حقیقت سیاست

احمد بهشتی

بسم الله الرحمن الرحیم

حقیقت کجاست؟

نویسنده:

احمد بهشتی

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

حقیقت کجاست؟

مشخصات کتاب

شماره کتابشناسی ملی : ایران۸۱-۱۸۹۸۸

سرشناسه : بهشتی، احمد

عنوان و نام پدیدآور : حقیقت کجاست؟/ بهشتی، احمد

منشا مقاله : ، کلام اسلامی، ش ۴۲ ، (تابستان ۱۳۸۱): ص ۱۴۴ - ۱۵۶.

توصیفگر : عقل

توصیفگر : شهود

توصیفگر : خواب

توصیفگر : فطرت

ص:۱

اشاره

ص:۲

ص:۳

ص:۴۰

ص:۵

ص:۶

ص:۷

مقدمه

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین

غدیر برکه‌ای بود در نزدیک جحفه، اما ماجرایی که در آنجا محقق شد، موج‌هایی سهمگین به عظمت اقیانوس‌های متلاطم پدیدآورد و در تاریخ اسلام خودنمایی کرد. برخی در پی اثبات آن، کتاب‌های گران‌سنگی تألیف نمودند و برخی نیز چشم برحق و حقیقت بستند و در پی انکار برآمدند. یکی از کژاندیشان مدعی سلفی‌گری در این راه تلاش نمود تا موهومات خود را حقیقت و بیراهه خود را راه نشان دهد و به گمان خود «راهی دیگر برای کشف حقیقت» بنمایاند. و من در این اثر در قالب داستان کوشیدم تا حقیقت را آن‌گونه که هست به روی جست‌وجوگران بنمایانم. امیدوارم این اثر مورد توجه و عنایت علاقه‌مندان این‌گونه آثار قرار گیرد.

ص:۸

ص:۹

کاغذ مچاله

با بی‌حالی روی تخت ولو شـد. پاها را سـتون دیوار کرد. نفس عمیقی کشـید و زیر لب زمزمه کرد: عجب روزگاری است! سـکوت اتاق، پریشانی‌اش را بیشتر می‌کرد. تازه به فکر لیلا افتاد. بی‌اختیار به پهلو چرخید و روی تخت نشست؛ چشمش به لیلا افتاد که یک دست زیر بغل و دست دیگر به چارچوبه در قلاب کرده بود. مصطفی با نیشخند سلام او را پاسخ داد، حدقه چشم‌ها را گشاد کرد و طلبکارانه پرسید: کجا بودی ندیدمت؟

– حالا چی شده بذار دست‌کم دو تا بچه دورتو بگیرن بعد منو فراموش کن.

مصطفی درحـالی که از روی تخت بلنـد می‌شـد کاغـذ مچاله‌شـده را به دست لیلاـ داد و گفت: هیـچ وقت تـو را فراموش نمی‌کنم. خودت که حال و روز مرا می‌دانی. لیلا

ص:۱۰

راه خود را به طرف آشپزخانه کج کرد و در همان حال با کنجکاوی کاغذ مچاله‌شده را باز کرد و چند ثانیه‌ای صبر کرد. بعد زیرچشمی به مصطفی که می‌رفت تلویزیون را روشن کند، نگاهی انداخت.

نوشته داخل کاغذ چیز عجیبی برای او نبود، اما می‌دانست که سرصحبت با مصطفی باز خواهد شد. به بهانه روبه‌راه‌کردن بساط چای، خود را در آشپزخانه سرگرم کرد؛ فکر می‌کرد جواب قابل قبولی برای مصطفی پیدا کند. برای بار سوم شعر کاغذ را زیر لب زمزمه کرد:

ما ز محبان علی و عمر

هیچ نگوییم ز خیر و ز شر

حشر محبان علی با علی

حشر محبان عمر با عمر

فکرهای جورواجور به ذهنش هجوم آورد. با همه علاقه‌ای که به مصطفی داشت یکباره با خود اندیشید این چه تصمیم مسخره‌ای بود که من گرفتم! چگونه دو فکر مخالف می‌توانند زیر یک سقف زندگی کنند؟ ! یعنی برای همه عمر باید در التهاب و پریشانی زندگی کنم. تازه هنوز اول کار است؛ فردا که بچه‌دار شویم چه؟ ! دستی که از پشت به روی شانه‌اش قرار گرفت، رشته افکارش را پاره کرد. مصطفی با لبخند گفت: زیاد فکر نکن عزیزم. خودت خواستی، وگرنه من اصلاً دوست ندارم تو را درگیر این بحث‌ها کنم.

لیلا سینی چای را به دست مصطفی داد و گفت: دوست

ص:۱۱

نـدارم بـا این چیزها تو را کلافه ببینم. ما قرارمون این بود که دنبال حق باشـیم؛ فرق هم نمی کنـد، چه این طرف، چه آن طرف. پس نبایـد این حرف‌هـا مـا را زود از پـا دربیـاورد؛ یعنی واقعاً از این دو بیت شـعر کلافه شـده بودی؟ مصـطفی ابروها را بالا انـداخت و درحالی که سعی می کرد خودش را خونسرد نشان بدهد، گفت: خودتو به اون راه نزن لیلا. . . خودتم می‌دونی که ظاهرش چیزی را نشان نمی‌دهـد. خوب حرف قشـنگی هم هست هر انسانی با کسـی محشور می‌شود که او را دوست دارد! اما حرف من اینه که اینها راهشون از هم جـدا نیست. اصـحاب پیـامبر (صـلی الله علیه و آله) همشون اهـل نجاتنـد؛ همگی راهنمایـان امتنـد؛ مثـل سـتاره‌ها نور می‌بخشند؛ دنباله‌رو هرکدام باشیم، ما هم اهل نجاتیم. . . .(۱)

لیلا با بی‌خیالی شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: خیلی خوب داور (دور ورندار) وسط دعوا هم نرخ تعیین

۱- اسدالغابهٔ، ابن اثیر، ج ۱، ص ۹؛ سبل الهدی، صالحی شامی، ج ۱۰، ص ۳۲۹. حدیث: «اصحابی کالنجوم بایّهم اقتدیتم اهتدیتم» بـا روح خردورزی اسـلام در تعـارض است؛ زیرا براسـاس آن، بایـد کسـانی که بـا علی علیه السـلام در جنگ بودنـد، مثل معاویه و اصـحابش هادیان امت باشـند و بایستی پیروان معاویه هم هدایت‌یافته باشـند؛ زیرا معاویه نیز از اصـحاب پیامبر بوده است. حال آنکه اهل سـنت از پیامبر صـلی الله علیه و آله روایت می کنند که به عمارياسـر فرمود: «تو را گروه ستمکار می کشند» و کسی شکی ندارد که معاویه و اصـحابش قاتلان عمار هسـتند؛ ر. ک: شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۹، ص ۳۵۵ و ج ۲۰، صص ۱۱، ۲۳ و ۲۸؛ الصـراط المستقیم، علی بن یونس العاملی، ج ۱، ص ۲۷۲ و ج ۲، ص ۲۱ و ج ۳، صص۱۲۷ و ۱۴۶؛ امام‌شناسی و پاسخ به شبهات، علی‌اصغر رضوانی، ج۲، ص ۵۷۸ به بعد.

ص:۱۲

نکن. حالا بگو داستان این کاغذ مچاله چی بود؟ مصطفی حبهِ قندی را که گوشه لبش قرار داشت داخل سینی گذاشت و گفت: ولش کن الآن حوصله ندارم.

آنچه لیلا را دلخوش می‌کرد وفاداری مصطفی به عهدی بود که هنگام ازدواج بسته بودند. اینکه مصطفای سُنّی، سُنّی باشد و لیلای شیعه، شیعه؛ حتی اگر این امر تا آخر عمرشان ادامه یابد.

روزهای اول ازدواج لیلا ـ با دلهره زندگی می‌کرد؛ مخصوصاً بعد از دو سه بار ملاقاتی که در زاهدان با خانواده مصطفی داشت. گرچه عایشه خواهر مصطفی با لیلا ـ اُخت شده بود و انگار سرش به این مسائل نبود، اما مادر مصطفی چنان‌که باید با لیلا گرم نمی‌گرفت؛ البته مصطفی گفته بود که این مسئله ارتباطی با شیعه بودن لیلا ـ ندارد، بلکه به ازدواج‌نکردن او با دخترخاله‌اش برمی‌گردد.

در این چند ماه لیلا عادت کرده بود که با شوخی و جدی جواب مصطفی را بدهد و به قول خودشان دنبال حقیقت باشند. دو طرف سعی می‌کردند که کم نیاورند. مصطفی که فارغ‌التحصیل رشته ادبیات بود، در اداره برق کار می‌کرد. لیلا هم به تازگی ترم آخر دانشگاه را پاس کرده بود و این فرصتی بود برای مطالعه بیشتر.

روزهای اول چندان اهمیتی نمی‌داد، اما بحث‌های جدی مصطفی او را واداشت تا به فکر چاره‌ای بیفتد. در

ص:۱۳

ابتدا این کار را برای سرگرمی و پرکردن جای خالی مصطفی در منزل انجام می‌داد. اما کم‌کم با جدی شدن شبهات مصطفی و احیاناً سؤالاتی که در ارتباط با اقوام او مطرح می‌شد، او را به رقیبی سرسخت برای مصطفی تبدیل کرده بود. پدرش در این زمینه، بیشترین راهنمایی‌ها را داشت؛ هرچند اول با ازدواج دخترش با مصطفی مخالف بود، اما وقتی اصرار مصطفی و علاقه دخترش را به او دید، با تصمیم آنها موافقت کرد. ولی با همه اینها مصطفی به آقای سدیدی به عنوان معلم و دبیر دینی احترام می‌گذاشت و از بحث‌کردن با او پرهیز می‌کرد.

ص:۱۴

ص:۱۵

نماز ظهر چند رکعته؟

طاق‌باز روی چمن‌ها دراز کشیده بود. سرش را روی زانوی لیلا گذاشته و با چشمانی باز به ستارگان دوردست خیره شده بود. پارک خیلی شلوغ نبود. خانواده‌ها با فاصله چند متری از هم نشسته بودند. لیلا چشم به کودکی دوخته بود که با زحمت بلند می‌شد و هنوز دو قدم نرفته روی زمین می‌افتاد و موجب خنده اطرافیان می‌شد. با خود گفت که انگار بچه‌داشتن هم حال و هوای خودش را دارد. صدای مصطفی افکارش را از هم پاشید.

-می‌دونی لیلا وقتی بچه بودیم مادرم می‌گفت: بچه‌ها خیال نکنید این ستاره‌ها به همین اندازه که دیده می‌شوند کوچک‌اند، بلکه آنها از یک سینی بزرگ هم بزرگ‌ترند. لیلا دستی به پیشانی مصطفی کشید و گفت: لابد شما هم از تعجب دهانتان باز می‌شد و می‌گفتید وای! بعد هر دو با

ص:۱۶

هم خندیدند.

لیلا هر دو استکان چای را که سرد شده بود درون فلاکس ریخت. دوباره استکان‌ها را پر از چای کرد و گفت: مصطفی نماز صبح چند رکعت است؟ مصطفی به چشمان لیلا زل زد و گفت: ببخشید چه ربطی داره؟ لیلا سر مصطفی را از روی زانویش بلند کرد و گفت: بلند شو دوباره چایی سرد نشه. بعد هم جواب منو بده. مصطفی گفت: دو رکعت.

نماز ظهر چند رکعته؟ مصطفی ته مانده استکان را سر کشید و گفت: سؤالات نکیر و منکر می‌پرسی؟ نکند امشب شب اول قبر بنده است و من خبر ندارم؟ ! لیلا ـ فلاکس چای را به دست گرفت و گفت: دارم جدّی حرف می‌زنم مصطفی. من امشب خواستم تنها بیاییم پارک تا راحت‌تر بتونیم حرف بزنیم. . . حالا فقط جواب بده تا ربطش رو بفهمی! مصطفی با بی‌تفاوتی گفت: خوب چهار رکعته. نماز عصر هم چهار رکعته. نماز مغرب هم سه رکعته. خوب جواب دادم خانم معلم؟ !

لیلا خنده پیروزمندانه‌ای کرد و گفت: می‌شه بگی کجای قرآن آمده که مثلاً نماز صبح دو رکعت است و نماز ظهر چهار رکعت؟ مصطفی که تازه شصتش خبردار شده بود، دست‌ها را به پشت قلاب کرد، قوسی به کمر انداخت و گفت: لازم نیست همه چیزها را قرآن بگوید؛ قرآن اصول

ص:۱۷

کلی را می‌گوید و پیامبر (صلی الله علیه و آله) هم جزئیات را برای ما روشن می‌کند.

لیلا- که منتظر همین جواب بود، مثل کارآگاهی که از متهم خود اعتراف گرفته باشد، گفت: آفرین پسر خوب! اتفاقاً این همان جواب سؤالی است که مردی از امام ششم حضرت امام صادق (علیه السلام) پرسیده بود: «چرا نام حضرت علی (علیه السلام) در قرآن نیامده است؟» ۱دقیقاً همان سؤالی که جمعه گذشته از دایی محسن پرسیدی. طبق گفته امام صادق (علیه السلام) خداوند در قرآن دستور داده که نماز بخوانیم؛ حج به‌جا بیاوریم و زکات بدهیم. اما چگونه و چه مقدار زکات بدهیم، هیچ‌کدام از اینها را بیان نکرده است. امامت هم همین‌طور است؛ خداوند در آیاتی چند فرموده از ولی امر و اولی‌الامر اطاعت کنید. اما مصداق آن را مشخص نکرده است. ولی پیامبر بزرگ اسلام آن را تعیین کرده است. شاید مصلحتی داشته که مردم در خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله) باشند و خود را از او بی‌نیاز ندانند. درست است که اسم امام‌علی (علیه السلام) در قرآن نیامده است، اما آیاتی در قرآن هست که براساس روایات مفسرین دلالت بر امامت امام علی (علیه السلام) می‌کند؛ مثلاً. . .

مصطفی وسط حرف لیلا پرید و گفت: من هم اینها را

ص:۱۸

خوانده‌ام و می‌دانم. اتفاقاً کتابی را که دایی محسنت به من داد، مطالعه می‌کنم. اما فکر می‌کنم همه اینها توجیه دارد. لیلا سرگرم ساکش شد تا چیزی از آن بیرون بیاورد که با صدای پسربچه سه چهار ساله سربلند کرد: خانم ببخشید اجازه هست بادکنکمو بردارم.

لیلا سرش را چرخانید؛ پسر بچه با انگشت سبابه به سینی چای اشاره کرد. لیلا بادکنک را به دست پسربچه داد و آهسته به پای مصطفی زد: مصطفی! مصطفی حواست کجاست؟ همه دارن به ما نگاه می‌کنند.

***

مصطفی با خستگی تمام روی تخت ولو شد. پای چپ را ستون پای راست کرد و با سرانگشتان به قفسه سینه خود می‌کوبید. نگاهی به لیلا انداخت که بی‌خیال از همه چیز به خواب عمیقی فرورفته بود. زیرلب زمزمه کرد: چه آرامشی! دنیا را آب ببرد، او را خواب می‌برد. اما افکار پریشان دست از سر او برنمی‌داشت؛ هرچند نه او و نه لیلا عقاید مذهبی‌شان را در زندگی خصوصی‌شان دخالت نمی‌دادند، اما به هر حال هر دو، هر روز با نمادهای مذهب یکدیگر روبه‌رو می‌شدند و این مسئله هر دو را درگیر مسائل مذهبی می‌کرد و نمی‌توانستند همچون دیگران فارغ از این‌گونه مسائل زندگی کنند. البته این مسئله

ص:۱۹

تنوعی به زنـدگی آنها می‌بخشـید و اوقات بیکاری‌شان را پر می‌کرد. اما ترس از جدی‌شـدن و تأثیر عقاید مذهبی در زندگی آنها و سرنـوشت فرزنـدانشان هر دوی آنهـا را نگران می‌کرد و همین نگرانی‌هـا بـود که ناخودآگـاه آن دو را به بحث وامی‌داشت؛ به امید آنکه هر یک بتواند دیگری را قانع کند تا همان‌گونه که هر دو سر بر یک بالین می‌گذارند، به یک ریسمان نیز چنگ بزنند.

مصـطفی روی تخت غلتی زد و دستی به موهای سـرش کشـید. اما انگار از خواب خبری نبود. یکباره با خود اندیشید: اگر به راستی قرار بود اسم خلیفه پیامبر (صـلی الله علیه و آله) در قرآن بیایـد، پس چرا اسم هیچ‌کس نیامده است؟ ! خوب اگر اسم امام‌علی (علیه السـلام) نیامده، اسم خلیفه اول هم نیامده است. پس این چه سؤالی بود که او پرسـیده بود؟ ! با خود گفت: چرا لیلا این جواب را به او نداد؟ آیا به فکرش نرسیده بود یا قصد و غرض دیگری داشت؟ پرسش مهمی که مصطفی به دنبال پاسخ آن بود و دوست داشت جواب قانع‌کننـده‌ای برای لیلا پیـدا کنـد، (هرچنـد لیلا هنوز این پرسـش را از او نکرده بود) این بود که چگونه می‌توان پذیرفت که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از دنیا برود، اما درباره خلیفه بعد از خود ساکت بماند؟ !

طبیعی است که هیـچ حـاکم و سـلطانی دربـاره آینـده حکومت کشورش بی‌تفاوت نیست! این سؤالی بود که دایی محسن چنـد روز پیش از او پرسیده بود و این واقعه

ص:۲۰

تاریخی را هم، چاشنی پرسش خود کرده بود که هنگام مرگ عمر، عایشه به پسر خلیفه، عبدالله بن عمر، سفارش کرده بود که به خلیفه یادآوری کند که امت محمد (صلی الله علیه و آله) را بی‌سرپرست نگذارد و عبدالله هم پدر را مخاطب قرار داده بود که صاحب گله، گوسفندان خود را بی‌چوپان رها نمی‌کند، تو چگونه می‌خواهی این امت را سرگردان رها کنی و از دنیا بروی؟ !(۱)

دایی محسن این را هم گوشزد کرده بود که معاویه با همین استدلال، پسر شرابخوار خود، یزید را بر مسلمانان مسلط ساخت و با زور برای او بیعت گرفت.(۲)

به هر حال مصطفی نمی‌توانست از زیر بار این پرسش منطقی شانه خالی کند که مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) به اندازه عبدالله پسر عمر و پدرش یا معاویه دلسوز امت خود نبود یا نعوذبالله فکرش به اندازه آنان نبود یا. . .

سؤالات گوناگون به ذهن مصطفی هجوم آورد. نفس عمیقی کشید و به امید یافتن پاسخ‌های منطقی و رهایی از این تشویش افکار، خود را به دست خواب سپرد تا فردا چه پیش آید و ایام چه خواهد.

۱- الامامهٔ و السیاسهٔ، ابن قتیبه، ج ۱، ص ۴۲.

۲- همان، ص ۱۹۷ به بعد.

ص:۲۱

دزد حاضر و بز حاضر

گوشی را که گذاشت به فکر فرو رفت. لحن صحبت‌های آقای طاهری با روزهای دیگر فرق داشت. او کلمه آقای سرمد را طوری ادا کرده بود که انگار مصطفی به او توهین کرده بود. البته برای مصطفی دور از انتظار نبود؛ حدس می‌زد با کاری که او کرده بود حتماً به او اعتراض خواهند کرد. تعجب او از این بود که چرا آقای رییس یا دیگران در این چند روز چیزی به او نگفته بودند؟ ! با خود گفت: لابد تا به حال مشغول مطالعه آن کتاب بودند؛ هرچند سعی می کرد خود را دلداری دهد، اما در دل آشوبی داشت که دست از سر او برنمی‌داشت؛ زیرا اولین‌بار بود که می‌خواست با یک غریبه، آن هم با فردی مافوق خود در این زمینه بحث کند. اما او بی گدار به آب نزده بود. روز اولی که آن کتاب را به اداره آورد و به همکارانش معرفی کرد، پی همه چیز را به

ص:۲۲

تن مالیـد؛ هرچه باداباد! همـان‌طور که به طرف اتاق آقای رییس می‌رفت با خود گفت: اگر آیین من حق است پس چه باک. حتی اگر از اداره اخراج هم بشـوم، چه غم! دیگران جانشـان را در راه دینشـان فـدا می کننـد، بگـذار من هم کـارم را فـدای دینم کنم. اما هرچه بـا خود کلنجار می‌رفت، باز هم نگرانی‌اش از بین نمی‌رفت. با خود گفت: بعیـد است آقای طاهری آن‌قـدر بی‌منطق باشـد که بخواهـد به‌سـبب عقاید مذهبی زیر پای آدم را خالی کند. تازه مگر او چه‌کاره است که بتواند هر کاری که دلش می‌خواهد، بکند؟ مملکت قـانون دارد! هنوز افکـار پریشـان مصـطفی به پایـان نرسـیده بود که خود را جلوی در اتـاق آقـای رییس دیـد. کمی خود را جمع‌وجور کرد و با انگشت سبابه به در اتاق کوفت و وارد شد.

آقای طاهری نه با گرمی همیشـگی، جواب سـلام مصـطفی را داد و به او تعارف کرد که بنشـیند. با خارج‌شدن آخرین ارباب‌رجوع سرش را بلنـد کرد. هر دو چشـمشان به یکـدیگر دوخته شـد. آقای طاهری که مردد مانده بود چگونه سـر حرف را باز کند، خود را سرگرم کشوی میزش کرد و درحالی‌که کتابی را از کشوی میز بیرون می‌آورد سـکوت را شـکست و گفت: ببینید آقای سرمد اینجا اداره است و مسـئولیت این اداره هم فعلاً برعهده بنده است؛ همان‌طور که بنده مسـئول کم‌کاری یا احیاناً خراب‌کاری کارمندان این اداره هستم، مسئولیت نظم و آرامش این

ص:۲۳

اداره را نیز به عهده دارم و باید در قبال آن پاسخگو باشم. البته قصد من این نیست که شما را به‌سبب عقایدتان سرزنش کنم یا حتی مانع از این بشوم که شما درباره عقایدتان با دیگران صحبت کنید. اما این کتابی که شما به کارمندان دادید، جز یک مشت شبهات و افترا و توهین به شیعیان چیزی ندارد. نه اینکه فکر کنید من می‌ترسم کسی تحت تأثیر این شبهات واقع شود، ابداً. . . به نظر بنده عقاید شیعه آن‌قدر ریشه‌دار است که با این چیزها عقیده کسی متزلزل نمی‌شود، بلکه ترس من از این است که دشنام‌هایی که در این کتاب به شیعیان داده شده است، بعضی را به مقابله به مثل وادارد و خدای ناخواسته بین شما و دیگر کارمندان شکرآب شود؛ هرچند. . . .

مصطفی وسط حرف‌های آقای طاهری پرید و گفت: ولی من توهینی در این کتاب ندیدم. به نظر من سؤالاتی که نویسنده در رابطه با واقعه غدیر و فاطمه زهرا (علیها السلام) مطرح کرده است پرسش‌هایی منطقی است یا دست‌کم برخی از آنها منطقی است. خوب اگر شما جوابی دارید بیان کنید. . . .

آقای طاهری سری تکان داد و درحالی‌که کتاب را ورق می‌زد، گفت: چطور توهین نشده است؟! نویسنده، همه شیعیان را جاهل و نادان می‌نامد و به آنها می‌گوید این حشرات! (۱)

۱- راهی دیگر برای کشف حقیقت، محمدباقر سجودی، ص ۳۱.

ص:۲۴

مصطفی با شنیدن کلمه حشرات ناخودآگاه از جا پرید و سر به طرف میز آقای طاهری خم کرد؛ چشمانش از حدقه بیرون آمد. آقای طاهری به مصطفی نگاه کرد و با پوزخند گفت: نترس آقای سرمد، دزد حاضر و بز حاضر؛ بنده قصد تهمت‌زدن به نویسنده این کتاب را ندارم. بعد درحالی که با انگشت جمله «این حشرات» را به مصطفی نشان می‌داد، گفت: اگر بگویی من متوجه این کلمات نشده‌ام، من نمی‌گویم که دروغ می‌گویی و احتمال می‌دهم که تو آن‌قدر محو شبهه‌افکنی این آقا شدی که این مطالب برایت جلوه نداشته است. خوب شاید حق هم داشته باشی. اما برادر عزیز باید بدانی که اینها همه قلم به دستان وهابی هستند که عربستان، دلارهای نفتی را به جای مبارزه با آمریکا و اسرائیل برای تفرقه‌افکنی میان مسلمانان، خرج آنها می‌کند. نمی‌دانم چقدر از این فرقه تازه‌تأسیس اطلاع داری. اما یک توصیه دوستانه به شما می‌کنم که با ریسمان اینها به چاه نروی؛ چون اینها حتی عقاید سنی‌ها را هم قبول ندارند.(۱)

۱- یکی از فرقه‌هایی که در مقابل اکثر مسلمانان قرار گرفته، فرقه‌ای موسوم به «وهابیت» است. این فرقه منسوب به مؤسس آن «محمد بن عبدالوهاب بن سلیمان نجدی» است. او کسی است که با ادعای احیای توحید و سلفی گری، همان عقاید و افکار «ابن تیمیه» را در شبه‌جزیزه عربستان پیاده کرد. آل‌سعود نیز مجری آن افکار شد. این فرقه از قرن دوازده تاکنون بر جای مانده است. وهابیان تنها خود را مسلمان و اهل توحید خالص دانسته و بقیه مسلمانان را مشرک و فاقد احترام می‌دانند و معتقدند که شهادت لااله الا الله و محمد رسول الله برای مسلمان بودن کافی نیست. آنان معتقدند که کسانی که معتقد به توسل، شفاعت، استغاثه به ارواح الهی، تبرک و غیره‌اند مشرکند؛ هرچند اسم مسلمان برخود نهاده‌اند و چه بسا شرک آنان از عصر جاهلیت خطرناک‌تر است. جهت آشنایی بیشتر با این فرقه و عقاید آنان، ر. ک: آیین وهابیت، آیت‌الله سبحانی؛ شیعه‌شناسی و پاسخ به شبهات، علی اصغر رضوانی، ج ۲، ص ۵۳۶ به بعد.

ص:۲۵

مصطفی که در درون احساس شرم می‌کرد، برای آنکه قافیه را نبازد و از قافله عقب نیفتد، حرف‌های آقای طاهری را قطع کرد و گفت: چندان هم بی‌اطلاع نیستم. ما خودمان هم همه عقائد آنها را قبول نداریم.(۱)اما خب حرف حق را باید قبول کرد، حالا گوینده و نویسنده‌اش هر که می‌خواهد باشد. من بیشتر منظورم سخنانی بود که نویسنده در رابطه با ماجرای غدیرخم گفته بود. البته فرمایش شما را هم قبول دارم؛ نباید حرف‌هایی که باعث تفرقه میان مسلمانان است را پخش کنیم. باور کنید. . . آقای طاهری وسط حرف مصطفی پرید و گفت: کدام حرف حق آقای سرمد؟ !

۱- آیین وهابیت از ابتدای تأسیس با مخالفت مسلمانان روبه‌رو شد و حتی قصد کشتن رییس فرقه آن محمد بن عبدالوهاب را داشتند که وی فرار کرد. این فرقه با حمایت سیاسی آل سعود و استعمارگران تاکنون به حیات خود ادامه داده است. ر. ک: شیعه‌شناسی و پاسخ به شبهات، ج ۲، ص ۵۳۷ به بعد.

ص:۲۶

نویسنده به اصطلاح خودش با طرحی جدید، یک دادگاه و پلیس‌بازی راه انداخته است و یکّه به قاضی رفته و آخر هم در محکمه و دادگاه به‌عنوان یک طرف دعوا روی صندلی می‌نشیند و هرچه دلش می‌خواهد به‌هم می‌بافد. اگر نویسنده راست می‌گوید باید در شبکه‌های تلویزیونی و میزگردها با علمای شیعه بنشیند و حرف‌هایش را بزند، نه اینکه قلمش را بردارد و هرچه تهمت و فحش است بار دیگران کند.

مصطفی که دید آقای طاهری دور برداشته است، حرفش را قطع کرد و با تعجب گفت: دیگر کدام تهمت و افترا؟ ! آقای طاهری اجازه نداد مصطفی سخنش را دنبال کند و درحالی‌که صفحه ۶۵ کتاب را به او نشان می‌داد، گفت: این مرد نوشته شیعیان عملاً از راه علی (علیه السلام) متنفرند و استدلال می‌کند که چون شیعیان عید نوروز را تعطیل می‌کنند، پس از راه علی منحرف شده‌اند. شما خودت یک ایرانی هستی و می‌دانی که این یک عید باستانی است که مربوط به ایران و برخی کشورها مثل افغانستان و هند و. . . است و ربطی به شیعیان ندارد. مگر شیعه‌های دیگر کشورها مثل لبنان و عراق عید نوروز را این‌قدر اهمیت می‌دهند که این نویسنده مزدبگیر خواسته از هر راهی که شده شیعه را بکوبد. اصلاً وقتی اسلام از کاری منع نکرده چه اشکالی دارد که با آن، مردم به صله رحم و

ص:۲۷

دیدوبازدید دعوت شوند. چه بسا افرادی که سالی یک‌بار هم به فامیل خود سر نمی‌زنند، اما در نوروز و به بهانه همین عید صله رحم می‌کنند و قهرها تبدیل به آشتی می‌شود. می‌دانی آقای سرمد؛ خود این نویسنده نمی‌داند چه می‌گوید، گرفتار تناقض‌گویی شده است. از طرفی می‌گوید که شیعیان، عید اجداد مجوسی‌شان را مقدم بر اعیاد اسلامی می‌دارند و آن را باشکوه برگزار می‌کنند و از طرفی هم می‌گوید که آنان به این دلیل از عمر نفرت دارند که دین مجوسی را همراه با عید آنها از بین برده است.(۱)

اگر عمر این عید را از بین برده، پس حرف حساب تو چیست؟ ! می‌دانی آقای سرمد، شیعیان به‌سبب این چیزها شیعه نشدند؛ بلکه وقتی اسلام پا به سرزمین ایران گذاشت و آنها خلیفه مسلمانان را با آن لباس ساده و بی‌آلایش دیدند، مجذوب اسلام شدند. اما کم‌کم با اهل بیت پیامبر (علیهم السلام) آشنا شدند و شنیدند و دیدند که عمر، خلیفه مسلمانان، قریش را بر غیر قریش و عرب را بر عجم ترجیح می‌دهد و در تقسیم بیت‌المال میان آنان فرق می‌گذارد.(۲)به همین دلیل از او دوری جستند. خداوند در قرآن می‌فرماید: إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقاکُمْ (حجرات: ۱۳) .

۱- راهی دیگر برای کشف حقیقت، ص۶۸.

۲- شرح نهج‌البلاغه، ج ۳، ص ۱۵۴؛ تاریخ طبری، محمدبن‌جریر طبری، ج ۵، ص ۲۲.

ص:۲۸

پس وقتی ملاک کرامت و بزرگی تقواست، چه فرقی می‌کند که مسلمان عجم باشد یا عرب؟ ! قریش باشد یا غیر قریش؟ ! اما علی (علیه السلام) که به خلافت رسید، گفت: «همه اموالی را که پیش از این از بیت‌المال اضافه گرفته‌اند، حتی اگر مهریه زن‌هایشان کرده باشند، پس می‌گیرم» .(۱)

علی (علیه السلام) بیت‌المال را به‌طور مساوی میان مسلمانان تقسیم کرد(۲)؛ شیعیان می‌دیدند که ابوبکر خلیفه اول مسلمانان حاضر نشد «خالدبن ولید» را که مسلمانی را کشته بود و در همان شب با زنش همبستر شده بود، قصاص کند؛ با اینکه عمر خلیفه دوم، بر این کار اصرار داشت. ولی ابوبکر که محتاج شمشیر خالد بود، حاضر به قصاص نشد.(۳)

وقتی که عثمان حاضر نشد ولید شرابخوار را حد بزند(۴)، آیا توقع داری شیعیان دنباله‌رو او باشند؟ ! (۵)خیر آقا، این‌طور نیست که این نویسنده می‌گوید که شیعیان علیه کفار جهاد نکردند و علیه مسلمانان جهاد کردند و عده‌ای را شیعه کردند.(۶)اصولاً شیعه نیازی به جهاد با مسلمانان ندارد. به‌نظر

۱- نهج البلاغه، فیض الاسلام، خطبه ۱۵.

۲- ثم عقر الجمل. . . ، حسین شاکری، ص ۱۶.

۳- الاصابه، ج ۲، ص ۲۱۸؛ تاریخ الاسلام، ذهبی، ج ۳، ص ۳۲.

۴- الغدیر، علامه عبدالحسین امینی، ج۸، ص ۱۲۰.

۵- همان.

۶- راهی دیگر برای کشف حقیقت، ص ۶۶.

ص:۲۹

بنده اگر مسلمانان وقایع صدر اسلام را مطالعه کنند، هر انسان منصفی اگر شیعه هم نشود دست‌کم این‌قدر علیه شیعه تهمت و افترا نمی‌بندد. البته فقط همین مسائل جزئی نبود که ایرانیان را شیعه کرد، بلکه مسائل مهم‌تر و پیچیده‌تری بود که بنده الآن نمی‌خواهم از آنها صحبت کنم.

آقای سرمد، شما خودت انصاف بده، آیا در این موقعیت که تمام کفار، بسیج شده‌اند و علیه مسلمانان توطئه می‌کنند، ما مسلمانان باید توانمان را علیه یکدیگر مصرف کنیم و به‌جان همدیگر بیفتیم؟ این نویسنده که خداوند او را هدایت کند، به جای اینکه قلم خود را علیه کفار به‌کار بگیرد، از شیعیان انتقاد کرده که در این کشور رباخواری رواج دارد.(۱)البته همه ما می‌دانیم که ربا از گناهان کبیره است و رباخوار به جنگ خداوند رفته است. (۲)شما اگر قانون اساسی را مطالعه کنی، می‌بینی از روزی که به‌قول این آقا آیت الله عظمی‌ها بر سرکار آمدند در همان روزهای اول انقلاب، قانون بانکداری بدون ربا را تصویب کردند و هر روز تلاش می‌کنند تا در عمل به اجرای آن نزدیک‌تر شوند. اما چه می‌شود کرد. کشوری که سال‌های سال حکومت پادشاهی داشته، مگر می‌شود قوانین اسلام را یک‌شبه اجرا کرد؟ ! آیا این نویسنده بی‌انصاف نمی‌داند که این کشور

۱- راهی دیگر برای کشف حقیقت، ص ۶۵.

۲- ر. ک: بقره: ۲۷۹.

ص:۳۰

شیعه چقدر با سران کفر، یعنی امریکا و اسرائیل و دیگر کشورهای کفر درگیر است؟ ! خوب همین کشورهای سنّی‌نشین که شما این‌قدر سنگش را به سینه می‌زنید، در مقابل اسرائیل چه کرده‌اند؟

الآن مسلمانان غزه در بدترین وضع به‌سر می‌برند. همین عربستانی که این کتاب‌ها را چاپ می‌کند، برای آنها چه کرده است؟ ! آیا برای سنی‌ها خجالت‌آور نیست که کشور مقتدری مثل مصر تونل‌های زیرزمینی را که برای مسلمانان غزه کمک می‌فرستند، خراب کند. مگر قرآن نمی‌گوید: أَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُمْ (فتح: ۲۹) ؛ آنان که با پیامبرند بر کفار سخت‌گیر و با خودشان مهربانند. شما را به خدا قسم می‌دهم آقای سرمد بدون رودربایستی بگو ببینم: آیا در روی این کره خاکی، به غیر از این حکومت شیعی که این نویسنده این‌قدر آن‌را کوبیده است، کدام کشور اسلامی حامی مسلمانان مظلوم است؛ از فلسطین و لبنان بگیر تا عراق و افغانستان. البته ملت‌های مسلمان همه دلشان علیه کفار است. اما مقصود من حکومت‌های مسلمان است. پس بی‌انصافی نیست که ما این مسائل مهم را فراموش کنیم و بیاییم مثل خرمگس دنبال نقاط ضعف یک حکومت بگردیم و عیب‌های خودمان را بپوشانیم؟ ببخشید آقای سرمد خیلی پرحرفی کردم چه کنیم دیگر، انسان از حرف راست خیلی آزرده

ص:۳۱

خاطر نمی‌شود. اما وقتی به او تهمت می‌زنند، دوست دارد سفره دلش را پیش دیگران باز کند تا کمی سبک شود. چه کسی بهتر از شما که هم با ما سر و کار داری و هم با عقاید این نویسنده بی‌ارتباط نیستی.

مصطفی دستی به پیشانی‌اش کشید و برای اینکه کنترل خود را به‌دست آورد، نفس عمیقی کشید و گفت: باور کنید آقای طاهری من ابداً این مطالب را به این دقتی که شما خوانده‌اید ندیده بودم، وگرنه اصلاً این کتاب را به اداره نمی‌آوردم. می‌دانم الآن همه کسانی که این کتاب را مطالعه کرده‌اند ناسزاگویی این نویسنده را به پای من می‌نویسند. اما. . . .

آقای طاهری وسط حرف مصطفی پرید و گفت: می‌دانم، می‌دانم. من حرف‌های شما را باور دارم. حتی دیشب با آقای سدیدی، پدر خانمتان را می‌گویم، تماس گرفتم و از شما گله کردم. ایشان هم گفتند که شما آدم متعصبی نیستید. حتی از این کار شما هم تعجب کردند. بعد از این حواستان را بیشتر جمع کنید.

اما درباره شبهات این کتاب گفتنی است که خودم در دوره دانشجویی به این مسائل علاقه داشتم و در این زمینه مطالعاتی هم داشتم، به‌خصوص کتاب‌هایی که درباره مناظرات میان شیعه و سنی بوده است؛ مثل کتاب «شب‌های پیشاور» و کتاب «المراجعات» که مجموعه

ص:۳۲

نامه‌نگاری‌های شیخ‌الازهر مصر، شیخ سلیم بشری و علامه سید شرف‌الدین عاملی است؛ به نظر من این کتاب المراجعات از جهتی به درد شما می‌خورد؛ یعنی به درد همه ما؛ آن هم برای اینکه ببینیم بزرگان ما چقدر با ادب با هم مناظره می‌کردند. شما اگر سرتاسر این کتاب را مطالعه کنید یک مورد توهین به مقدسات شیعه و سنی پیدا نمی‌کنید. با همه اینها بنده شب جمعه گذشته به قم رفتم و کتاب را به یکی از دوستان روحانی دادم. ایشان موقتاً جواب‌هایی درباره برخی قسمت‌ها دادند و قول دادند که سر فرصت کتاب را نقد کنند. ان‌شاءالله بنده همه را در اختیار شما خواهم گذاشت.

آن‌گاه آقای طاهری چند برگ تایپ شده را از کشوی میز خود بیرون آورد و آن را به دست مصطفی داد و گفت: فعلاً اینها را مطالعه کن. اگر باز شبهه‌ای بود با بنده در میان بگذار و درحالی‌که لبخند می‌زد، گفت: بالأخره فیل ما هم یاد هندوستان کرد و شما باعث شدید که باز آن شور دوران دانشجویی در ما زنده شود. فقط قربانت مواظب باش کسی احساساتش تحریک نشود. خودت می‌دانی که همه مردم اهل منطق نیستند. من دوست ندارم این مسائل نظم کاری اداره را به هم بریزد. مصطفی برگه‌ها را تحویل گرفت و نگاه احترام‌آمیزی به آقای طاهری کرد و قول داد که بعد از این بیشتر مواظبت کند.

ص:۳۳

شب‌نشینی

نگاه‌های زیرچشـمی و انگشت‌های سـبابه‌ای که به طرف مصطفی اشاره می‌رفت، چیزی نبود که از چشمان او و لیلا و خانواده آقای سدیـدی پنهان بمانـد. هر یک از میهمانان درباره ازدواج لیلا با یک پسـر سـنی فلسفه‌تراشـی می‌کردنـد و نظر می‌دادنـد. آنچه برای بیشتر خانم‌های حاضر در مجلس معما بود، این بود که چطور آقای سدیدی که در میان فامیل به فردی مذهبی شهرت داشت، حاضر شـده است دخترش را به یک جوان سـنی بدهد؟ لیلا نه بی‌سواد بود و نه از زیبایی بی‌بهره. پس این جوان چه ویژگی داشـته که لیلا حاضر شده با او ازدواج کند. مال و منال چشم‌گیری که نداشت یک کارمند معمولی بود که باید برای مخارج زندگی، بعدازظهرها هم شغل آزادی دست‌وپا کند. گمان بیشتر دختران هم‌سن و سال لیلا به تیپ

ص:۳۴

مصطفی و قد رشید او می‌رفت؛ از این‌رو وقتی لیلا- سینی چای را جلو آنها گرفت، دخترعمه زهره که کمی هم به زندگی دختر دایی‌اش حسادت می‌کرد، با کنایه گفت: لیلا خانم عجب شاخ شمشادی به تور زدی؟ ! لیلا که حالا دیگر در حاضر جوابی استاد شده بود، بی‌آنکه دستپاچه شود با خونسردی گفت: چه کنیم دیگه بلبل سراغ گل میاد؛ دعا می‌کنم بخت همه باز بشه. حاضران در مجلس کنایه لیلا را فهمیدند. خنده آنان، دختر عمه را سر جا نشاند و نگاه مردها را که در آن سوی پذیرایی قرار داشتند، به‌سوی آنان جلب کرد. در این میان عمه زهره رو ترش کرد. اما لیلا بدون آنکه به روی خود بیاورد سینی چای را جلو او گرفت و تعارف کرد؛ هرچند دلهره داشت که مبادا عمه زهره، زهر خود را بریزد و شری به‌پا کند؛ چون دخترش چند سالی از لیلا بزرگ‌تر بود و هنوز بختش باز نشده بود.

در این سوی دیگر صدای مردان بعضاً به قهقهه بلند می‌شد و هر یک از اوضاع و احوال کار و قیمت اجناس سخن می‌گفتند. آنان گرچه پیش از این یکی دوبار یا بیشتر و کمتر مصطفی را دیده بودند، اما این‌طور از نزدیک با او هم‌صحبت نشده بودند. هم‌سفره شدن آنان با فردی که در مذهب با آنان متفاوت بود، بیشتر آنها را کنجکاو می‌کرد و هر آن منتظر شنیدن سخنی متفاوت از سخنان روزمره بودند و چه بسا خود را آماده پاسخگویی یا مقابله

ص:۳۵

به مثل می‌کردند. حرکات و گفتار او را به دقت زیر نظر داشتند، اما وقتی دیدند او نیز مثل خود آنها از وادی ماشین، زمین، ملک، گرانی و. . . سخن می‌گوید، احساس یکرنگی کردند و گفت‌وگو رنگ و بوی همیشگی را گرفت. فقط این پدر آقای سدیدی بود که مثل همیشه کتاب منتهی‌الآمال قدیمی‌اش را که خودش با شیرازه آن را سرپا نگه داشته بود، در دست داشت و به حکم وظیفه همیشگی‌اش بعضاً از حکایات و وقایع تاریخی آن برای اهل مجلس نقل می‌کرد.

این بار خود را کنار مصطفی کشانده بود تا باب آشنایی بیشتر با او را باز کند. چانه‌اش گرم شده بود و از ویژگی‌های این کتاب و صاحبش برای مصطفی سخن می‌گفت. او در بیشتر مجالس دوستانه صاحب منتهی‌الآمال را می‌ستود. این بار نیز برای اینکه مصطفی هم بی‌بهره نماند، دست به زانوی او زد و گفت: می‌دانی آقا مصطفی! صاحب این کتاب، مرحوم شیخ عباس قمی را می‌گویم، صاحب کتاب معروف مفاتیح‌الجنان، آدم با اخلاصی بوده است. آقا هرچه می‌گویی از اخلاص بگو؛ اصلاً عملی که از روی اخلاص نباشد، نزد خدا پشیزی نمی‌ارزد.

بله این مرد چنان با اخلاص بود که وقتی پدرش در مجلس روضه از آخوندی بالای منبر حکایات کتاب «منازل‌الآخره» را می‌شنود و تحت تأثیر قرار می‌گیرد به

ص:۳۶

خانه می‌آید و به پسرش شیخ عباس، می‌گوید: این همه درس خواندی به کجا رسیدی. بیا برو ببین فلان آخوند چه حکایات جالبی از کتاب منازل الآخره نقل می‌کند. می‌دانی آقا مصطفی، با اینکه شیخ عباس خودش این کتاب را نوشته بود، اما به روی پدر نیاورد و نگفت که باباجان چه می‌گویید، این کتاب منازل الآخره را که خود من نوشته‌ام. خوب این نتیجه اخلاص است؛ الآن خانه‌ای نیست که کتاب مفاتیح الجنان او در کنار قرآن خوانده نشود.

مصطفی در تأیید سخنان پدربزرگ لیلا سر تکان داد و برای خالی نبودن عریضه به چنین فردی آفرین گفت؛ هرچند در دل نیز برای او جای شگفتی داشت که انسان تا این حد به مرتبه اخلاص برسد و نیز نشانه‌ای بر درستی سخنان پدر آقای سدیدی در خانه خودش می‌یافت؛ زیرا دیده بود لیلا بعضی وقت‌ها بعد از نماز کتاب مفاتیح‌الجنان را باز می‌کرد و به قول خودش تعقیبات نماز را می‌خواند. ورود دایی لیلا، یعنی آقا محسن، رشته سخنان پدربزرگ را از هم پاشاند سلام و تعارفات مرسوم جای خود را به سخنان پدربزرگ لیلا داد و مصطفی هم که چندبار با دایی محسن معاشرت داشت، با ورود او از جا بلند شد و احساس الفت بیشتری کرد؛ چون از سر شب جای خالی او را احساس می‌کرد.

ص:۳۷

بیشتر اشتیاق مصطفی برای این بود که می‌خواست نظر دایی محسن را درباره کتابی که به اداره آورده بود و یک نسخه هم به او داده بود جویا شود؛ هرچند تا پس از صرف شام و رفتن مهمانان فرصت گفت‌وگوی مفصلی پیش نیامد، ولی دایی محسن چند دقیقه پس از ورودش نامه‌ای به دست مصطفی داد و ابراز امیدواری کرد که در فرصتی رو در رو درباره این کتاب گفت‌وگویی خواهند کرد. اما مصطفی طاقت نیاورد تا تمام‌شدن مهمانی صبر کند و جسته و گریخته نگاهی به نامه دایی محسن می‌انداخت؛ البته به‌گونه‌ای که توجه مهمانان را به خود جلب نکند. وقتی به خانه برگشت، تا نامه را به پایان نرساند، خوابش نبرد. نامه‌دایی محسن بدین قرار بود:

سلام آقا مصطفی.

ببخشید دوست دارم در اولین فرصت رو در رو درباره کتاب «راهی دیگر برای کشف حقیقت» که درباره غدیر خم و حضرت زهرا (علیها السلام) است با هم گفت‌وگو کنیم.

من این کتاب را دوبار با دقت مطالعه کردم. فعلاً فرصت ندارم به تفصیل درباره آن چیزی بنویسم. ولی نکاتی را که به ذهنم رسید یادداشت کردم و تا آنجا که معلوماتم اجازه بدهد، توضیح می‌دهم. به نظر بنده نویسنده بیشتر به شبهه‌افکنی و ایجاد سؤال پرداخته است و دلیل محکمی برای انکار واقعه غدیر خم نیاورده است.

ص:۳۸

البته بـدیهی است که ایجاد شـبهه در هر کاری و واقعه‌ای به‌خصوص وقایع تاریخی که مـدت زمان زیادی از آن گذشـته است، کار چندان سختی نیست. مهم این است که انسان براساس مدارک و اسناد موجود دلیل بیاورد؛ مثلاً نویسنده در این کتاب می گوید:

«واقعه غـدیر برای امـامت امام علی (علیه السـلام) نبوده است، بلکه چون پیامبر (صـلی الله علیه و آله) حضـرت علی (علیه السـلام) را برای جمع آوری زکات به یمن فرسـتاده بود و لشـکریانش در بازگشت تقاضا کردند که زکات شتران را در اختیار آنها بگذارد و از لباس‌های زکات به آنها ببخشد، ولی علی (علیه السـلام) حاضـر به چنین کاری نشد و فرمود: باید پیامبر در این زمینه تصـمیم بگیرد، آنها هم از علی (علیه السـلام) دلخور شدند و شکایت او را نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) بردند و پیامبر هم که دید کار علی (علیه السـلام) درست بوده، مردم را در آن هوای گرم جمع کرد تا بگوید هرکس مرا دوست دارد، باید علی (علیه السـلام) را هم دوسـت داشته باشد» .

بعد ایشان دلیل می‌آورد که اگر این واقعه مربوط به امامت علی (علیه السـلام) بود، چرا آن را در عرفه بیان نکرد که اهل مکه بودند و جمعیت بیشتری هم آنجا حضور داشتند؟ !(۱)

حال بنده این سؤال را از شما می کنم: فرض کنیم آقای نویسنده درست می گوید؛ آیا جا دارد که بپرسم چرا

۱- راهی دیگر برای کشف حقیقت، ص۱۴.

ص:۳۹

پیامبر (صلی الله علیه و آله) همین مطلب را در عرفه بیان نکرد؟ ! اگر منظور پیامبر (صلی الله علیه و آله) واقعاً این بود که به مردم بگوید علی (علیه السلام) را دوست داشته باشید، آیا جای این سؤال نبود که مردم بگویند ای پیامبر خدا پدرت خوب، مادرت خوب، ما را در این هوای سوزان جمع کرده‌ای که همین یک کلمه را بگویی؟ ! خوب این را در عرفه هم می‌توانستی بیان کنی.

آقا مصطفی اگر می‌دانی که هیچ، و اگر نمی‌دانی، بدان که در حجهٔالوداع جمعیت زیادی شرکت کرده بودند که برخی تعداد آنها را تا ۱۲۴ هزار نفر زن و مرد نیز نوشته‌اند و در آن مکان پیامبر (صلی الله علیه و آله) دستور دادند آنان که جلوتر رفته‌اند برگردند و صبر کردند تا عقبه کاروان برسند و همه جمع شدند و دور پیامبر (صلی الله علیه و آله) حلقه زدند.(۱)من به دیگران کاری ندارم، اما خود شما کلاهت را قاضی کن. آیا معقول است که پیامبر یک کاروان چند هزار نفری خسته را در آن هوای گرم و سوزان عربستان نگه دارد تا به آنها بگوید: ایها الناس هرکه مرا دوست دارد، باید علی (علیه السلام) را هم دوست داشته باشد؟ ! آیا فکر نمی‌کنی این کار بیشتر مایه دلسردی مردم به علی (علیه السلام) شود تا مایه دوستی آن حضرت؟ ! آیا این کار از هیچ انسان حکیمی سرمی‌زند؟ ! چه رسد به پیامبر عظیم‌الشأن که قرآن می‌فرماید: «او هیچ‌گاه

۱- البدایهٔ و النهایهٔ، ابن کثیر، ج ۳، ص ۳۳۱ و ج ۵، صص ۳۰۸ - ۳۱۴ و ج ۷، ص ۳۳۴؛ الغدیر، ج۱، ص ۳۵ به بعد.

ص:۴۰

از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید، بلکه همه سخنانش وحیانی است» .(۱)

پس قضیه مهم‌تر از اینهاست. بلکه ریشه در فرمان الهی دارد؛ چنان‌که بعضی آیات قرآن بر آن دلالت دارند که ان‌شاءالله بعداً در این‌باره صحبت خواهیم کرد. همچنین نویسنده، شبهه می‌کند که چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) دو پهلو سخن گفته و از کلمه مولا استفاده کرده است که چند معنا دارد و یک معنایش به معنای امام و امیر است.(۲)

البته اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) همین یک جمله را گفته بود، شاید جای این سؤال بود. ولی خطبه غدیر که همین یک جمله نبود. مقدمه و مؤخره‌ای داشته که متأسفانه از دست تحریف‌گران تاریخ در امان نمانده است. لکن اگر در همان مقدار که در کتاب‌های حدیثی و تاریخی اهل سنت آمده است دقت کنی، خواهی دید که پیامبر (صلی الله علیه و آله) دو پهلو صحبت نکرده است. آن حضرت در ابتدا با مقدمه‌چینی خبر از نزدیکی مرگ خود می‌دهد و پس از شهادت دادن به یگانگی خداوند و نبوت و پاره‌ای عقاید حقه، به آنان می‌گوید که آیا من نسبت به شما از خودتان سزاوارتر نیستم و آنان اعتراف می‌کنند که چرا ای رسول خدا! بعد از همه این مقدمات، آن حضرت می‌فرماید: «پس هرکس

۱- ر. ک: نجم: ۳.

۲- راهی دیگر برای کشف حقیقت، ص ۱۳.

ص:۴۱

من مولای اویم، علی (علیه السلام) هم مولای اوست» .(۱)

به‌راستی اگر منظور حضرت دوستی علی (علیه السلام) بود؟ ! آیا نیاز به چنین مقدماتی داشت؟ ! به‌ویژه آنکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) بعد از این جمله از خداوند درخواست می کند که یاری کنندگان علی (علیه السلام) را یاری کند و دشمنانش را دشمن بدارد. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آن موقعیت خبر از نزدیکی مرگ خود می‌دهد. این خود شاهد گویایی است که آن حضرت نگران وضعیت مسلمانان بعد از رحلت خود بوده است؛ به‌ویژه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در پایان، حدیث ثقلین(۲)را که پیش از این نیز بارها بیان کرده بودند، به مردم یادآور می‌شوند و تذکر می‌دهند که روز قیامت شما هنگامی که در کنار حوض کوثر بر من وارد می‌شوید، من از آن دو شیء عظیم، یعنی قرآن و عترتم، از شما سؤال خواهم کرد. پس بنگرید که

۱- تاریخ الاسلام، ج ۳، ص ۶۲۸ و ج ۲۵، صص ۲۲۹ و ۳۸۵ وج ۲۶، ص ۱۲. جهت دسترسی بیشتر به مدارک و مآخذ اهل سنت پیرامون حدیث غدیر، ر. ک: امام‌شناسی و پاسخ به شبهات، ج ۲، ص ۷۰ به بعد.

۲- حدیث ثقلین مورد اتفاق شیعه و سنی است. این حدیث به طریق متواتر از عصر صحابه به بعد نقل شده است و به لحاظ مضمون نیز، دلالت بالایی دارد و حکایت از وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سفارش ایشان به امتش تا روز قیامت دارد که با عمل به آن دستور و وصیت، امتش هرگز بی‌راهه نرفته و گمراه نخواهند شد. عده زیادی از اهل سنت این حدیث را نقل کرده‌اند. برای دستیابی به مدارک اهل سنت رجوع شود به مدارک ذیل. نفحات‌الازهار فی خلاصهٔ عبقات الانوار، السید علی المیلانی، ج ۲، ص ۷۲ به بعد و ج ۱، ص ۳۲؛ عبقات الانوار فی امامهٔ الائمهٔ الاطهار، میرحامد حسین، ج ۲۳، ص۱۲۴۵.

ص:۴۲

چگونه با آن دو رفتار می کنید؛ خداوند لطیف و خبیر به من خبر داده که قرآن و عترت هرگز از هم جدا نخواهند شد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) حدیث ثقلین را در موارد متعددی بیان کردند و به مردم دستور دادند که به قرآن و عترت چنگ بزنند تا هرگز گمراه نشوند. خوب، اهل سنت قرآن را احترام می کنند، آن را بسیار می‌خوانند و بعضاً حافظ قرآن هم هستند. اما من از شما می‌پرسم: به‌راستی عترت و اهل‌بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) چه جایگاه و نقشی در زندگی شما دارند؟ ! چند درصد از اهل سنت آنها را می‌شناسند یا حتی نام آنها را می‌دانند؟ !

آقا مصطفی من از شما می‌خواهم هرگاه به شهر و دیار خود رفتی و از نزدیک علمای اهل سنت را دیدی، از این هزاران حدیثی که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده‌اند، سؤال کنی که چند درصد آن از طریق اهل بیت (علیهم السلام) روایت شده است؟ !

چطور از ابوهریره که در سال هفتم هجری مسلمان شده(۱)و بیش از سه سال پیامبر (صلی الله علیه و آله) را ندیده، چند هزار حدیث از پیامبر نقل می کنند(۲)، درحالی که از امام علی (علیه السلام)

۱- اسدالغابهٔ فی معرفهٔ الصحابهٔ، ج ۵، ص ۳۲۰؛ البدایهٔ و النهایهٔ، ج ۸، ص ۱۰۳ به بعد.

۲- بخاری گوید بیش از ۸۰۰ تن از صحابه و تابعین از ابوهریره حدیث نقل کرده‌اند. در مورد اعتراض اصحاب و عایشه به کثرت حدیث گویی ابوهریره و پاسخ وی رجوع شود به: اسدالغابهٔ، ج ۵، ص ۳۲۰.

ص:۴۳

صد حدیث هم نقل نمی‌شود.(۱)

حال شما قضاوت کن آیا علی (علیه السلام) بیشتر با پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود یا ابوهریره.(۲)آقا مصطفی نمی‌خواهم زیاد سرت را درد بیاورم. اما چه کنم نسبت‌های ناروایی که نویسنده این کتاب به شیعه و علمای شیعه داده است، دلم را به درد آورده. من نه نویسنده کتاب را می‌شناسم و نه مترجم آن را. دوست هم ندارم نسبت‌های ناروا به آنان بدهم. فقط خواهشم از شما این است که اگر به آنها دسترسی پیدا کردی، از آنان بپرسی چگونه ادعا می‌کنید خدا و رسولش درباره جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله) سکوت کرده‌اند با اینکه «ابن هشام» در کتاب «السیرة النبویه» روایت می‌کند که جماعتی از قبیله «بنی‌عامر بن صعصعه» خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله)

۱- البدایهٔ و النهایهٔ، ج ۸، ص ۱۰۳ به بعد؛ اضواء علی السنهٔ المحمدیهٔ، محمود ابوریه، ص ۲۰۴.

۲- از دیدگاه صحابه که برخی هم از دشمنان امام علی علیه السلام بودند، آن حضرت اعلم الناس بالسنهٔ؛ یعنی داناترین فرد درباره سنت رسول خدا بود. ابن عباس می‌گوید: «به خدا قسم که به علی نه قسمت از ده قسمت علم عنایت شده بود و او در یک قسمت دیگر هم از دیگران اعلم است» . طبقات الفقهاء، ابواسحاق شیرازی، ص ۴۲. برخی از علمای اهل سنت با یک محاسبه اجمالی می‌گویند: در صورتی که امام علی علیه السلام در هر روز تنها یک حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله می‌آموخت، در حالی که ثلث قرن با رشد کامل با پیامبر همراه بود، باید حدود دوازده هزار حدیث از ایشان نقل می‌کرد و اگر هر حدیثی را که شنیده بود، نقل می‌کرد، رقمی بسیار بیشتر از این مقدار می‌شد. اما اکنون در منابع حدیثی اهل سنت تنها ۵۰ حدیث صحیح از ایشان نقل شده است. اضواء علی السنهٔ المحمدیهٔ، محمد ابوریه، ص ۲۰۴.

ص:۴۴

رسیدند و آن حضرت آنان را به اسلام دعوت کرد. شخصی از آنان به نام «بحیرهٔ بن فراس» به رسول خدا عرض کرد که اگر ما با تو بر اسلام بیعت کنیم، آن‌گاه که بر دشمنانت غلبه کردی، آیا ما بعد از تو حقی در امر خلافت داریم؟ حضرت فرمود: امر امامت و خلافت من به دست خداوند است و من نمی‌توانم در این زمینه تصمیمی بگیرم. او در جواب پیامبر گفت: آیا ما گلوهای خود را هدف تیر و نیزه‌ها قرار دهیم تا شما به پیروزی برسید، ولی در خلافت و جانشینی تو سهمی نداشته باشیم؟ ! ما چنین دینی را نمی‌پذیریم. . . .(۱)

مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) در حدیث منزلت نفرمود: «یا علی تو نسبت به من مثل هارون هستی نسبت به موسی الّا اینکه بعد از من پیامبری نخواهد آمد» .(۲)پیامبر بزرگوار اسلام در این حدیث فقط منصب نبوت را از علی (علیه السلام) نفی کرد، ولی سایر منصب‌ها را برای علی (علیه السلام) تثبیت کرد که از جمله آنها خلافت و جانشینی هارون نسبت به موسی (علیه السلام) است. البته احادیث و نشانه‌های دیگری هم در این زمینه هست که حتی کتاب‌های اهل سنت نیز آنها را روایت کرده‌اند و اگر می‌خواهی بیشتر حقیقت را بدانی، باید

۱- السیرهٔ النبویهٔ، ابن هشام، ج۱، ص ۴۲۴؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۵۰؛ تاریخ الاسلام، ج۱، ص ۲۸۶.

۲- شرح المقاصد، تفتازانی، ج ۲، ص ۲۹۱.

ص:۴۵

کتاب‌های شیعیان را هم در این زمینه مطالعه کنی.

این را هم بگویم که طبق روایاتی که اهل سنت نیز آن را نقل کرده‌اند، پیامبر (صلی الله علیه و آله) عدد خلفای بعد از خود را نیز بیان کرد و فرمود: «خلفای بعد از من دوازده نفرند» .(۱)

حال اهل سنت چگونه می‌خواهند دوازده نفر را مشخص نمایند؟ فرضاً که ما چهار خلیفه اول را بپذیریم خلیفه پنجم به بعد چه کسانی هستند؟ آیا معاویه با آن همه جنایت و خروج بر امام زمان خود، یعنی امام علی (علیه السلام) ، خلیفه پنجم است؟ یا پسر شرابخوار و بوزینه‌بازش یزید، خلیفه ششم است؟ کسی که لشکریان او خانه کعبه را آتش زدند(۲)و در واقعه حره ده‌هزار از صحابه و فرزندانشان را قتل‌عام کردند و سه شبانه‌روز ناموس و اموال مردم مدینه را بر سربازان خود حلال کرد و در آخر هم با این شرط دست از سر آنان برداشتند که آنان خود را برده یزید بدانند.(۳)مهم‌تر از همه اینکه فرزند پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و سید جوانان بهشت را شهید و خاندانش را اسیر کرد. اینها و

۱- صحیح بخاری، کتاب الاحکام، باب ۵۱؛ البدایة و النهایة، ج۱، ص ۱۵۳؛ مسند، احمد بن حنبل، ج۵، صص ۹۰ - ۹۵؛ صحیح مسلم، ج ۶، ص ۳.

۲- الامامة و السیاسة، ج ۲، ص ۱۹؛ انساب الاشراف، ج ۵، ص ۳۴۸؛ البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۲۵۰.

۳- در زمینه واقعه حرّه، ر. ک: تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۹۳؛ تاریخ الاسلام، ج۵، ص ۲۹؛ انساب‌الاشراف، ج ۵، ص ۳۳۵؛ معالم المدرستین، ج ۳، ص۱۸۹ به بعد.

ص:۴۶

ده‌ها سؤال دیگر پرسش‌هایی است که اگر کسی دنبال حقیقت باشد، باید پاسخ روشنی به آنها بدهد.

می‌دانم که کمی نوشته‌ام طولانی شد؛ معذرت می‌خواهم. راستش خودم هم خسته شدم. فعلاً خداحافظ.

مخلص شما محسن.

ص:۴۷

روز تعطیلی

لیلا بساط صبحانه را روی میز چید. اما هرچه در آشپزخانه سر و صدا کرد تا بلکه مصطفی از خواب بیدار شود، فایده‌ای نداشت. مصطفی بعد از نماز صبح روی مبل به خواب رفته بود. لیلا گمان کرد طولانی‌شدن مهمانی دیشب او را خسته کرده است. اما وقتی چشمش به نوشته‌های دایی محسن افتاد که به طور نامنظم هر ورق در جایی افتاده بود، فهمید که مصطفی بعد از آمدن از خانه پدر لیلا- تا دیروقت بیدار بوده و بی‌اختیار خوابش برده است. اما لیلا- در این روزها بیشتر مصطفی را کلافه می‌دید تا خسته که البته طبیعی هم بود. توصیه‌های رییس اداره‌اش، آقای طاهری، از یک طرف و نوشته‌های دایی محسن از طرف دیگر. گرچه لیلا هنوز آنها را نخوانده بود، اما بدون شک اعصاب مصطفی را به هم ریخته بود.

ص:۴۸

چه می‌شود کرد، این کاری بود که خود او آغاز کرده بود. خودکرده را تدبیر نیست. چشمش کور دندش نرم. هر که خربزه می‌خورد، پای لرزش هم می‌نشیند. آن وقت که احساساتی می‌شود و به قول خودش می‌خواهد دیگران را به راه راست هدایت کند و بی‌محابا شروع به تبلیغات می‌کند، باید فکر این جایش را هم می‌کرد. بالأخره جواب"های"، "هوی "است.

گرچه این افکار به ذهن لیلا می‌آمد، اما برای او مشکل بود که بپذیرد مصطفی از این جواب‌ها دمغ شده باشد. او که به قول خودش دنبال یافتن حقیقت بود، چرا بایستی با این چیزها به هم بریزد؟ ! بدیهی است که برای هر انسانی سخت است که از عقاید آبا و اجدادی خود دست بردارد یا حتی از کسی بشنود که آنها را زیر سؤال می‌برد. اما این قراری بود که مصطفی و لیلا با هم گذاشته بودند. دو نفر باید این تحمل را داشته باشند که یک روزی یکی از آنها دیگری را قانع کند که مذهب تو درست نیست و اگر می‌خواهی رستگار شوی، بایستی به مذهب من درآیی. اما آن روز کی خواهد بود و فرد تسلیم شده چه کسی؟ !

هیچ‌کدام تصوری از این مسئله نداشتند و شاید هر کدام خود را موفق در قانع‌نمودن دیگری تصور می‌کرد و شاید اگر هر یک از آن دو تصور می‌کردند که خودشان قانع خواهند شد، از اول زیر بار این ازدواج نمی‌رفتند.

ص:۴۹

هرچند دو نفر در پایان گفت‌وگوی پیش از ازدواج با هم به توافق رسیده بودند که اگر تا آخر عمر دو نفر بر آیین قبلی باقی باشند، هیچ مشکلی در زندگی آنها ایجاد نکند؛ زیرا به هر حال هر دو نفر زیر پرچم اسلام هستند. ولی این ویژگی انسان حقیقت‌جوست که وقتی تردید و دودلی به جانش افتاد تا به حقیقت دست نیابد، آرام نمی‌گیرد. البته این از موهبت‌های الهی است که نصیب هرکسی نمی‌شود و خداوند در قرآن کریم آنانی را که بر آیین پدری خود بی‌دلیل و برهان تعصب می‌ورزند، سرزنش می‌کند.(۱)

در این هیر و بیر گرچه لیلا فعلاً خود را پیروز میدان حس می‌کرد، ولی با این حال دوست نداشت شوهر خود را کلافه ببیند؛ چون می‌ترسید که فشار روحی زیاد، مصطفی را از پا درآورد. ازاین‌رو مدتی بود که از این‌گونه بحث‌ها پرهیز می‌کرد.

لیلا با ترفند همیشگی خود، خواب را از سر شوهرش پراند و سعی کرد با پیش کشیدن صحبت‌های جانبی حواس مصطفی را پرت کند. مصطفی هم برای اینکه روز تعطیلی را بر همسر خود تلخ نکند با او هم‌دل و هم‌زبان شد. اما آشوبی که در دل داشت به او اجازه نداد بیش از این فیلم بازی کند. از طرفی کنجکاوی‌اش هم گل کرده

۱- بقره: ۱۷۰؛ مائده: ۱۰۴.

ص:۵۰

بود تا نظر لیلا را درباره حوادث پیش آمده بداند؛ به‌خصوص می‌خواست بفهمد این کتاب چقدر در لیلا اثر گذاشته است. ازاین‌رو طاقت نیاورد و برای اینکه سر حرف را باز کند رو به لیلاـ کرد و گفت: نوشته‌های دایی محسنت را خواندی؟ لیلا با بی‌تفاوتی شانه‌ها را بالا انداخت و گفت: من از صبح فرصت سر خاراندن نداشتم. بعد ادامه داد: نظر خودت چیه؟ قانع‌کننده بود؟

مصطفی تا تمرکز خود را به دست آورد خمیازه‌ای کشید و با مشت به قفسه سینه کوفت و طلبکارانه گفت: یک‌طرفه نمی‌توان قضاوت کرد؛ همان‌قدر که تو تحت تأثیر این کتاب قرار گرفته‌ای، من هم از نوشته‌های دایی محسن و آقای طاهری متأثر شده‌ام. اما نمی‌توان زود قضاوت کرد. خوب ابهامات و اشکالات زیادی در هر دو طرف هست. آدم واقعاً به شک می‌افتد. نمی‌داند چه کند. از طرفی روابط گرم پیامبر (صلی الله علیه و آله) با خلفا را می‌بینند، چون به آنها دختر می‌دهد و از آنها دختر می‌گیرد.(۱)اصلاً چگونه می‌توان باور کرد که یاران باوفای پیامبر (صلی الله علیه و آله) بعد از مرگش همه سفارشات او را کنار گذاشتند و همه پایشان را در یک کفش کردند که وصیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) عملی نشود. لیلا خودت بگو آیا این با عقل جور درمی‌آید؟ مگر اینها همان افرادی

۱- عایشه دختر ابوبکر و حفصه دختر عمر، از زنان پیامبر صلی الله علیه و آله بودند.

ص:۵۱

نبودند که در زمان حیات پیامبر (صلی الله علیه و آله) حاضر بودند جان و مال و فرزندانشان را فدای اسلام کنند؟ ! حال چگونه می‌توان پذیرفت که خلیفه او را کنار زده و با شخص دیگری بیعت کرده باشند؟ ! من هرچه فکر می‌کنم، نمی‌توانم این‌را باور کنم! لیلا استکان‌ها را داخل ظرفشویی گذاشت و به سر میز برگشت تا سفره صبحانه را جمع کند. ظرف مربا را به دست مصطفی داد و لای سفره را هم گذاشت و گفت: قبلاً هم این را چند بار گفته‌ای. من هم روی این مسئله فکر کرده‌ام و مطالعاتی داشته‌ام. اما اگر موافق باشی یک سفر به قم برویم. دو ساعت که بیشتر راه نیست؛ هم یک هوایی عوض می‌کنیم، هم به زیارت حضرت معصومه (علیها السلام) می‌رویم. اگر حرفی نداری با دایی محسن صحبت کنم. بالأخره او در آنجا آشنا دارد و می‌تواند ما را به مراکزی معرفی کند. شاید جواب محکم‌تر و منطقی‌تری برای این سؤال پیدا کنیم و بعد دست روی دست مصطفی گذاشت و گفت: خوب چی می گی؟ موافقی؟

مصطفی با بی‌رغبتی شانه‌ها را بالا انداخت و گفت: حرفی نیست تا ببینیم چی می‌شه؟

ص:۵۲

ص:۵۳

در مدرسه علمیه

اشاره

قدم به پله‌های مدرسه که گذاشتند حس غریبی به مصطفی دست داد. او تاکنون دبستان و دبیرستان و دانشگاه دیده بود، اما برای اولین بار بود که قدم در یک مدرسه علوم دینی می‌گذاشت؛ نه تنها مدرسه علمیه شیعیان که حتی مدرسه دینی اهل سنت را نیز تجربه نکرده بود. با کنجکاوی صحن مدرسه را به طرف دفتر مدرسه زیر پا گذاشتند. دو طلبه جوان که عمامه به سر داشتند، از کنار آنها گذشتند و به آنها سلام کردند. دایی محسن با دستپاچگی جواب سلام آنها را داد. اما مصطفی کنجکاوانه چشمش به در و دیوار مدرسه و حجره‌های آن بود که با سبک معماری زیبایی که شبیه شبستان مسجد بود، طراحی شده بود.

در آن‌سوی مدرسه جلوی یکی از حجره‌ها دو طلبه

ص:۵۸

تقریباً هفده هجده ساله عبا بر دوش روی موکت کهنه‌ای نشسته بودند و زیر آفتاب کم‌جان پاییزی مباحثه می‌کردند. با صدای تیک‌تیک دایی محسن که به در دفتر مدرسه کوفت، مصطفی به خود آمد. دو نفر یاالله‌کنان داخل شدند.

سلام علیکم؛

سلام علیک آقای رسولی؛ خوش آمدید. بفرمایید آقا! بفرمایید! پیرمردی حدوداً ۶۵ ساله که به زحمت می‌توانستی موی سیاه در صورتش پیدا کنی از جا بلند شد. عرقچین سفید را روی سرش جابه‌جا کرد و پس از آنکه چشم مصطفی به عمامه سفیدی به افتاد که بر جالباسی آویزان بود، حدس زد که حاج آقای رحیمی خود ایشان باشد. چهره بشاش و برخورد گرم حاج آقا رحیمی به دل مصطفی نشست. او هرچند تا به حال در دانشگاه یا حتی خیابان رفتارهایی مشابه از روحانیون دیگر دیده بود، اما چنین می‌پنداشت که این‌گونه رفتارها ناشی از مسائل مذهبی نیست. اما رفتار یک روحانی شیعه با فردی سنی با تصوراتی که از این‌گونه افراد در ذهن دارند، سازگاری نداشت.

حاج آقای رحیمی پس از خیر مقدم و گذاشتن چایی جلوی دایی محسن و مصطفی، عمامه را از سر جا لباسی برداشت و درحالی‌که آن را بر سر می‌گذاشت، گفت:

ص:۵۹

ببخشید سرم کمی درد می‌کند. به همین خاطر. . . .

دایی محسن وسط حرف ایشان پرید و گفت: راحت باشید حاج‌آقا. آقا مصطفی هم از خود ماست. غریبه نیست. غرض از مزاحمت، آن مسائلی بود که چند شب پیش خدمت رسیدم و می‌خواستم بیشتر راهنمایی بفرمایید. حاج آقا رحیمی قندان را جلوی آنها گذاشت و گفت: بله بله فرمودید. بنده از آشنایی با آقا مصطفی خوشحالم. جداً خدا را شکر می‌کنم که این زمان جوانان ما این‌گونه دنبال مسائل دینی هستند. بعد رو به مصطفی کرد و گفت: آقای رسولی فرمودند که شما با ازدواج با خواهرزاده ایشان با هم فامیل شده‌اید؛ خوب مبارک است. مبارک است. ان‌شاءالله که سال‌های سال با خوبی و خوشی در کنار هم زندگی بابرکتی داشته باشید. فقط پسرم حواستان باشد که این‌گونه مسائل خدشه‌ای به زندگی خانوادگی‌تان وارد نسازد. یک موقع وسوسه‌های شیطان‌صفتان شما را گول نزند. منظورم را که می‌فهمی فرزندم؟ ! همه ما مسلمانیم. چه اشکالی دارد مذهب ما جعفری باشد یا حنفی یا شافعی؟ ! همه زیر پرچم اسلام زندگی می‌کنیم.

سپس درحالی‌که جزوه‌ای را از کشوی میزش بیرون می‌آورد، ادامه داد: آقای رسولی کتاب شما را به بنده دادند. من هم مطالعه کردم و یادداشت‌هایی نوشته‌ام.

ص:۶۰

ببینید آقا مصطفی در مسائل دینی و تاریخی بایستی همه جوانب را در نظر گرفت؛ به‌خصوص در مسئله امامت که انگیزه تحریف در آن زیاد بوده است. به قول «شهرستانی» صاحب کتاب «الملل و النحل» در اسلام برای هیچ مسئله‌ای مثل مسئله امامت شمشیر کشیده نشده و خون ریخته نشده است.(۱)

خوب انسان باید دنبال مسلّمات باشد. نمی‌شود به هر حدیث و هر نوشته‌ای اعتماد کرد. آن‌قدر حدیث دروغ ساخته‌اند که خدا می‌داند؛ مثلاًـ همین صحیح بخاری که نزد برادران اهل سنت پس از قرآن مهم‌ترین کتاب است، خود بخاری صاحب این کتاب می گوید: «من این کتاب را از میان ششصد هزار حدیث تألیف نموده‌ام» . (۲)بیشتر این دروغ‌پردازی‌ها هم برای کتمان‌کردن فضایل اهل‌بیت پیامبر (علیهم السلام) بود.

مصطفی گوش تیز کرده بود و هاج و واج به حاج آقای رحیمی چشم دوخته بود. او به این فکر می کرد که مقصود حاج آقای رحیمی از این مقدمه‌پردازی‌ها چیست و دوست داشت که وی زودتر سر اصل مطلب برود که سخنان دایی محسن رشته افکارش را پاره کرد و گفت: بنده مقداری از فرمایشات شما را برای آقا مصطفی نوشتم. ایشان هم

۱- الملل و النحل، شهرستانی، ج ۱، ص ۲۴.

۲- دراسات فی الحدیث و المحدثون، هاشم معروف الحسنی، ص ۱۰۹.

ص:۶۱

ظاهراًآنها را مطالعه کرده‌اند. برای همین خواستیم توضیحات بیشتر را خود حضرتعالی بفرمایید تا مسئله روشن شود.

حاج آقای رحیمی درحالی‌که به هر دو نفر نگاه می‌کرد، ادامه داد: نمی‌دانم آقا مصطفی این را شنیده‌ای که پس از رحلت پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) خلیفه اول و دوم دستور دادند که کسی حق ندارد احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) را نقل کند؛ حتی در مواردی آن دو نفر احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) را سوزاندند.(۱)البته بهانه‌هایی برای این کار خود داشتند که بماند. الآن بحث ما روی این مطلب نیست. اما غرض بنده این است که چطور توقع دارید که خطبه غدیر با تمام و کمال به دست ما رسیده باشد. هرچند عده‌ای مثل «ابن‌مسعود» و دیگران با این امر مخالفت کردند و به نقل احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) پرداختند که البته با برخورد خلیفه دوم مواجه شدند و بعضاً زندانی یا از مدینه ممنوع‌الخروج شدند.(۲)ولی به هر حال به علت اینکه افراد زیادی از شهرهای مختلف در حجهٔ‌الوداع حضور داشتند، گوشه‌هایی از وقایع روز غدیر سینه به سینه منتقل شد که اگر ما در همان قسمت‌ها دقت کنیم و به تجزیه و تحلیل آنها بپردازیم، خواهیم فهمید مسئله غدیر خم یک دستور الهی

۱- اضواء علی السنهٔ المحمدیهٔ، ص ۴۹.

۲- همان، ص ۵۴.

ص:۶۲

بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از جانب خداوند مأمور شد تا آن را انجام دهد(۱)؛ نه یک قضیه عادی مثل دوستی و آشتی‌دادن علی (علیه السلام) با عده‌ای که از او دلخور بودند.(۲)

مصطفی که طاقتش طاق شده بود، وسط حرف‌های حاج آقای رحیمی پرید و گفت: حاج آقا من هم همین‌ها را می‌خواهم بدانم. البته پرسش‌های جدی در این زمینه زیاد است. باور این مسئله برای من مشکل است که بپذیرم صحابه پیامبر با آن همه جانبازی در راه دین، وصیت او را زیر پا بگذارند و خلیفه پیامبر را رها کنند؛ آن هم افرادی که رابطه نزدیکی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) داشتند و دخترانشان همسران پیامبر بودند و آن همه فضایل در احادیث برای آنها گفته شده است. حتماً برخی از آنها را در

۱- در این زمینه آیه تبلیغ آیه ۶۷، سوره مائده و شأن نزول سوره معارج حقیقت را روشن می‌کند.

۲- پیامبر صلی الله علیه و آله خالد بن ولید را برای تبلیغ اسلام به یمن به‌سوی قبیله همدان فرستاد. لکن پس از شش ماه تبلیغ کسی مسلمان نشد. آن‌گاه پیامبر صلی الله علیه وآله علی علیه السلام را به‌سوی قبیله همدان به یمن فرستاد و آنها به دست علی علیه السلام مسلمان شدند. وقتی خبر آن به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، سجده شکر به‌جای آورد. عمرو بن شاس اسلمی که در این سفر با علی علیه السلام بود در بازگشت وقتی به مسجد مدینه رسید از علی علیه السلام شکایت و بدگویی کرد. خبر به پیامبر رسید. وی گوید: چشم پیامبر صلی الله علیه و آله که به من افتاد چشمانش را به من دوخت. همین که نشستم آن حضرت فرمود: ای عمرو قسم به خدا که مرا اذیت کردی! گفتم: به خدا پناه می‌برم که تو را اذیت کرده باشم ای رسول خدا! پیامبر فرمود: چرا! کسی که علی را آزار دهد مرا آزرده است. شرح احقاق الحق، السید مرعشی، ج ۲۱، ص ۳۱۸؛ اسد الغابهٔ، ج ۴، ص ۱۱۴؛ تاریخ مدینهٔ دمشق، ابن عساکر، ج ۴۲، ص ۲۰۲؛ مسند احمد، ج۳، ص ۴۸۳.

ص:۶۳

همین کتاب دیده‌اید.(۱)

حاج آقای رحیمی پنجه در ریش‌های سفید خود انداخت و با بردباری سخنان مصطفی را گوش می‌داد. دایی محسن هم یک نگاه به مصطفی داشت و چشم دیگرش را به حاج آقای رحیمی دوخته بود.

سخنان مصطفی که به پایان رسید، حاج آقای رحیمی از روی صندلی بلند شد تا سراغ سماور برود که دایی محسن پیش‌دستی کرد و استکان‌ها را از دست وی گرفت. حاج آقای رحیمی هم روی صندلی جابه‌جا شد و گفت: نمی‌دانم با «ابن ابی‌الحدید»(۲)چقدر آشنایی دارید. وی از علمای اهل سنت معتزلی‌مسلک است که شرح بزرگی بر

۱- در کتاب راهی دیگر برای کشف حقیقت، برخی از فضایل خلفا ذکر شده است که خود اهل سنت هم آنها را قبول ندارند. به عنوان مثال درباره نماز ابوبکر با مردم در روزهای مریضی پیامبر صلی الله علیه و آله روایات گوناگونی آمده است که از برخی آنها استفاده می‌شود که عایشه به پدر خود گفته بود که این کار را انجام بدهد و وقتی پیامبر فهمید با حالت مریضی شانه راست را بر دوش علی علیه السلام و شانه چپ را بر دوش فضل بن عباس تکیه داد و به مسجد آمد و جلوی ابی‌بکر به نماز ایستاد. علی علیه السلام بارها این نکته را به اصحابش متذکر می‌شد؛ ر. ک: احادیث ام‌المؤمنین عایشه، علامه عسکری، ج ۱، ص۷۸؛ النزاع و التخاصم، المقریزی، پاورقی ص۱۳۳. حدیث ابوبکر و عمر دو آقای پیران اهل بهشت هستند و سایر احادیثی که در منقبت ابوبکر و عمر گفته شده است، نوعاً در مقابل احادیثی است که برای فضیلت اهل بیت بیان شده است؛ مثلاًحدیث بالا در مقابل حدیث معروف و مشهوری است که پیامبر فرمود: حسن و حسین دو آقا و سرور جوانان اهل بهشت هستند؛ ر. ک: الغدیر، ج۵، ص ۲۹۷ به بعد.

۲- شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۳ به بعد.

ص:۶۴

نهج‌البلاغه آقا امیرالمؤمنین (علیه السلام) نوشته است. اتفاقاً این سؤال شما را ایشان هم در کتابش آورده است. در ذیل خطبه شقشقیه آنجا که شخصی از یاران امام علی (علیه السلام) در صفین از آن حضرت می‌پرسد که چطور شد که قوم شما، شما را از خلافت بازداشتند، درحالی‌که شما از آنها سزاوارتر بودید؟ ابن ابی‌الحدید بعد از ذکر جواب امام‌علی (علیه السلام) به آن مرد می‌گوید: از استاد خودم ابوجعفر نقیب سؤال کردم که مقصود سؤال‌کننده و امام علی چه کسانی بودند آیا منظور روز سقیفه بود یا روز شورای شش نفره که خلیفه دوم تعیین نمود؟(۱)

استاد پاسخ می‌دهد مقصود، روز سقیفه است. ابن ابی‌الحدید می‌گوید که به او گفتم: من دلم رضا نمی‌دهد

۱- عمر هنگام مرگ خود شش نفر را به عنوان نامزد خلافت تعیین کرد که عبارت بودند از: امام علی علیه السلام ، طلحه، زبیر، سعد بن ابی‌وقاص، عبدالرحمان‌بن عوف و عثمان. عمر گفته بود که اگر همه بر یک نامزد اتفاق نکردند و سه نفر سه نفر در مقابل هم قرار گرفتند، آن گروهی مقدم است که عبدالرحمان بن عوف در میان آنهاست. در حقیقت حق وتویی برای عبدالرحمان قائل شده بود که حرف آخر را او می‌زد و چون خبر به علی علیه السلام رسید به عموی خود عباس گفت: «قسم به خدا که با این کار عمر، این بار نیز ما را از خلافت منع کردند!» عباس گفت: «پسر برادر از کجا فهمیدی؟ !» علی علیه السلام فرمود: «چون سعد بن ابی‌وقاص با پسرعمویش عبدالرحمان مخالفت نمی‌کند و عبدالرحمان هم که داماد شوهر خواهر عثمان است. پس حتی اگر طلحه و زبیر هم با من باشند، پیروزی با آن گروه است؛ چون عبدالرحمان در آن گروه قرار دارد» . ر. ک: معالم المدرستین، علامه عسکری، ج ۱، ص۱۳۹.

ص:۶۵

که به اصحاب رسول خدا نسبت سرپیچی از فرمان رسول‌خدا (صلی الله علیه و آله) و نادیده گرفتن فرمان او را بدهم.

استاد جواب داد: من هم روا نمی‌دانم نسبت اهمال و کوتاهی به پیامبر (صلی الله علیه و آله) بدهم. چگونه می‌توان پیامبر گرامی اسلام را متهم کرد که مردم را بی‌سرپرست به امان خدا رها کرده باشد. آن حضرت حتی اگر مدت کوتاهی از مدینه خارج می‌شد، جانشینی برای خود تعیین می‌کرد، درحالی‌که خود ایشان زنده بودند. پس چگونه است آن‌گاه که به‌سوی مرگ می‌رود کسی را تعیین نکند و صحبتی در این زمینه ننماید. پیامبری که درباره وصیت‌کردن، آن‌همه سفارش نموده است، چگونه خود درباره مهم‌ترین و حیاتی‌ترین مسئله بعد از خود سفارشی ننموده است؟ ! خیر، هرگز چنین چیزی ممکن نیست. (۱)آیا شما جایی سراغ دارید که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده باشند بعد از من مردم خودشان خلیفه را تعیین کنند؟ هرگز چنین مطلبی نقل نشده است.(۲)

حاج آقای رحیمی استکان چای را که کمی هم سرد شده بود سر کشید و ادامه داد: سخن ایشان دنباله‌دار است، اما غرض بنده همین مقدار بود که ما باید پاسخ منطقی برای این پرسش پیدا کنیم. اما برویم سر اصل

۱- صحیح البخاری، ج ۳، ص ۱۸۵؛ سنن الدارمی، ج ۲، ص ۴۰۲.

۲- شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، ص۱۳ به بعد.

ص:۶۶

مطلب که فکر می‌کنم بیشتر شبهه شما هم روی همین نکته است؛ منظورم حدیث غدیر است. نویسنده دلیل و مدرکی نیاورده است؛ همه‌اش سؤال و شبهه است و به زوایای گوناگون این واقعه نپرداخته است. به آیاتی که در این روز نازل شدند، هیچ اشاره‌ای نکرده است!

مصطفی گردن کشید و با تعجب پرسید: مگر آیه‌ای هم در این زمینه نازل شده است؟ حاج آقای رحیمی لبخند معناداری زد و گفت: البته که نازل شده است. من با استناد به کتاب‌های اهل سنت خدمتتان عرض می‌کنم!(۱)

او بعد از چند لحظه جزوه‌ای را ورق زد و گفت: آهان پیدا کردم یکی از آن آیات آیه ۶۷ سوره مائده است، آنجا که خداوند متعال می‌فرماید: یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ ؛ «ای پیامبر! آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، به‌طور کامل (به مردم) ابلاغ کن؛ و اگر چنین نکنی، رسالت او را انجام نداده‌ای» .

عده‌ای از مفسران و مورخان اهل سنت، مثل «فخر رازی» ، «طبری» ، «واحدی» و دیگران اعتراف کرده‌اند که

۱- در این زمینه کتاب‌های زیادی نگارش یافته است. برای دستیابی به منابع و اعترافات اهل‌سنت در این موضوع، ر. ک: خلاصهٔ عبقات الانوار، السید حامد النقوی، ج ۸، ص ۳۴۱؛ الغدیر، ج ۱، صص ۱۱، ۴۳، ۱۵۷، ۱۹۶ و ۲۳۹؛ سبیل النجاه فی تتمهٔ المراجعات، الشیخ حسین الراضی، ص ۵۴ به بعد.

ص:۶۷

این آیه در روز غدیر در شأن علی (علیه السلام) نازل شده است.(۱)ببینید آقای. . . ببخشید فامیل شریفتان را فراموش کردم.

پیش از آنکه مصطفی بگوید، دایی محسن گفت: سرمد حاج آقا. آقا مصطفای سرمد! حاج آقا رحیمی نفسی تازه کرد و گفت: بله آقای سرمد. خدمتتان عرض کنم که مسئله آن‌قدر مهم بوده که خداوند پیامبرش را تهدید می‌کند که اگر مأموریت امروز را انجام ندهی، رسالت الهی را انجام نداده‌ای؛ یعنی همه آن زحمات بیست و چند ساله‌ات بر باد فناست.

آقای سرمد، آیا با عقل شما جور درمی‌آید که آشتی‌دادن علی (علیه السلام) با عده‌ای که از او دلخور بودند آن‌قدر مهم بوده است که خداوند پیامبر (صلی الله علیه و آله) را تهدید کند که اگر این کار را انجام ندهی رسالت الهی را انجام نداده‌ای؟ !

حسادت قریشیان(۲)نسبت به آقا امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و

۱- الغدیر، ج ۱، ص ۵۳ به بعد؛ خلاصهٔ عبقات الانوار، ج ۸، ص ۲۳۴؛ تفسیر کبیر، فخر رازی، ج۱۲ ص ۴۹؛ الدر المنثور، سیوطی، ج ۲، ص ۲۸۹؛ تفسیر المنار، سید رشید رضا، ج ۶، ص ۴۶۳.

۲- نویسنده سنی مذهب آقای عبدالفتاح عبدالمقصود در این‌باره می‌نویسد: «وه که علی از دست قریش چه ستم‌ها کشید! قریش در چهره علی، هاشم را می‌دید، عبدالمطلب را می‌دید، محمد۹ را - پیش از آنکه در برابر آیینش مغلوب شود - می‌دید؛ با حسدی که به او داشت، حسد نسبت به این سروران بزرگ هم ضمیمه شده بود. بر او حسد می‌ورزیدند چون پرچم برافراشته‌ای بود بالای سر آنها. نام بلند او با علم، با فضل، با شجاعت قلب و زبان با هم برده می‌شد. این نسبت و مقام بلند و این شرف پهناور و این مواهب بی‌مانند برای علی چیزی می‌خواست که قریش آن را نمی‌خواست و برای ستیزه و مخالفت با او -که همان مخالفت با خاندان‌هاشمی بود - به‌پاخاست و صفوف خود را برای پیروزی رقیب او بسیج کرد تا پیروزی از آن رقیب و شکست نصیب کسی شد که می‌بایست پیروز شود. باز هم در حال شکست و گوشه‌گیری از او دست برنداشت و آن مردم کینه‌ورز و حسود این آرامش را برای او نمی‌توانستند دید. نمی‌خواستند در میان این طوفان او را در ساحل سلامت بنگرند؛ زیرا آنان از سلامت و راحت او ناراحت بودند. مردمی را جمع کردند و به راه انداختند و نفوس را به هیجان آوردند تا آرامش او را برهم زنند و به محیط غوغایش کشانند. . . . اکنون در نظر عمر، علی [۷] چرا مانند سعد بن عباده سزاوار قتل نباشد تا فتنه و اختلاف از میان برخیزد؟ ! مگر دهان مردم بسته و بر زبان‌ها بند است که داستان «هیزم» را بازگو نکنند؟ ! چه با این دستور، پسر خطاب دور خانه فاطمه [۳] را - که علی [۷] و اصحابش در آن بودند- محاصره کرد تا بدین‌وسیله آنان را تسلیم سازد یا بی‌مهابا [بر آن] بتازد! . . . این مرد خشمگین و خروشان به خانه علی [۷] روی آورد و همدستانش دنبال او به راه افتادند و به خانه هجوم آوردند. . .» . الامام علی بن ابی‌طالب، عبدالفتاح عبدالمقصود، ج ۱، صص ۳۲۱-۳۲۸

ص:۶۸

وجود منافقان بسیار در بین اصحاب پیامبر باعث شده بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در انجام‌دادن این مأموریت تردید کند. البته مسلم است که ترس پیامبر (صلی الله علیه و آله) شخصی نبوده است؛ زیرا آن حضرت در طول این ۲۳ سال تبلیغ خود جانفشانی‌ها کرده بود. پیشاپیش یاران و در کنار آنها شمشیرزده بود. بلکه ترس وی از آن بود که چون مردم تازه‌مسلمان بودند و از دوره جاهلیت زمان زیادی نگذشته بود، چه بسا جوسازی منافقان باعث شود که آنها به زمان جاهلیت برگردند.

در روایت است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از آن می‌ترسید که مردم بگویند محمد (صلی الله علیه و آله) پسر عمویش را به خلافت برگزید. (۱)به

۱- مکاتیب الرسول، احمدی میانجی، ج ۱، ص ۵۹۸.

ص:۶۹

همین جهت خداوند در ادامه همین آیه به پیامبر خود قوت قلب می‌بخشد که هراسی به دل راه ندهد؛ زیرا خداوند خود نگهدار اوست و او را از توطئه مردم منافق حفظ خواهد کرد. می‌دانید آقای سرمد، مردم درباره نماز و روزه و سایر واجبات چندان حساسیتی ندارند. اما بحث حکومت و زمامداری که پیش می‌آید همه گردن می‌کشند. البته این مختص آن زمان نبود، بلکه به قول معروف، تا بوده چنین بوده و تا هست چنین است. دوست ندارم زیاد خسته‌تان کنم، اما حیفم می‌آید که این داستان را که شیعه و سنی نقل کرده‌اند و شأن نزول سوره معارج است، برایتان نقل نکنم. دایی محسن و مصطفی نگاهی به هم انداختند و آن‌گاه هر دو با اشتیاقی بیشتر به سخنان حاج آقای رحیمی گوش سپردند.

حاج آقا رحیمی ادامه داد: پس از آنکه پیامبر در روز غدیر دست علی (علیه السلام) را بالا برد و فرمود:

«من کنت مولاه فعلی مولاه» یعنی «هر کس من مولای اویم علی (علیه السلام) هم مولای اوست» ، این سخن همه جا پخش شد و شمار زیادی از حاجیان آن را به گوش سایرین رساندند. شخصی به نام «حارث بن نعمان فهری» به‌سوی پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و آن حضرت را که در جمع اصحاب خود قرار داشت، مخاطب قرار داد و گفت: «ای محمد! ما را امر کردی که شهادت به یگانگی خداوند بدهیم، ما هم قبول کردیم. امر

ص:۷۰

کردی که تو را رسول خدا بدانیم، پذیرفتیم. سپس ما را به نماز و روزه و حج و. . . امر کردی، همه اینها را هم پذیرفتیم. اما به هیچ‌کدام از اینها قانع نشدی و امروز پسر عمویت را بر ما برتری دادی و فرمودی: «هر کس من مولای اویم علی هم مولای اوست» . آیا این سخن از طرف خودت است یا دستور خدای عزوجل؟»

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «قسم به خدای یگانه که این دستور از طرف خداوند است» . آن‌گاه حارث درحالی‌که به‌سوی مرکب خود برمی‌گشت، گفت: «خدایا اگر محمد راست می‌گوید، پس از آسمان بر ما سنگ ببار یا ما را به عذابی دردناک گرفتار کن» ؛ هنوز حارث بر مرکب خود سوار نشده بود که سنگی از آسمان بر سر او فرود آمد و از پایین پای او خارج گشت و در دم هلاک گردید. در این هنگام این آیه نازل شد: سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ * لِلْکافِرینَ لَیْسَ لَهُ دافِعٌ(۱)؛ «تقاضاکننده‌ای تقاضای عذابی کرد که انجام می‌گیرد. (این عذاب) برای کافران است و هیچ‌کس نمی‌تواند آن را رفع کند» . (معارج: ۱ و ۲)

با پایان یافتن این داستان حاج آقای رحیمی که برق

۱- خلاصهٔ عبقات الانوار، ج ۷، ص۲۹۹؛ جامع احادیث الشیعه، آیت الله بروجردی، ج ۱، ص ۵۱؛ الغدیر، ج ۱، ص ۲۳۹ به بعد؛ المناظرات فی الامامهٔ، الشیخ عبدالله الحسن، ص ۴۶۲؛ موسوعهٔ احادیث اهل البیت، الشیخ هادی النجفی، ج ۹، ص ۴۲۲؛ المستدرک، الحاکم النیشابوری، ج ۲، ص۵۰۲؛ تفسیر الثعلبی، ثعلبی، ج ۱۰، ص ۳۴.

ص:۷۱

تردید را در چشمان مصطفی می‌خواند با تأکید بیشتر ادامه داد: البته اگر این واقعه را فقط نویسندگان شیعه روایت کرده بودند، ممکن بود انسان فکر کند که اینها را شیعیان ساخته‌اند تا حدیث غدیر را به دلخواه خود تفسیر نمایند، اما مورخان و مفسران از اهل سنت که دیگر چنین انگیزه‌هایی نداشته‌اند. حال خود شما قضاوت کن آقای سرمد؛ آیا با عقل جور درمی‌آید که همه این اتفاقات و وقایع فقط برای این بوده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌خواسته میان علی (علیه السلام) و عده‌ای دیگر آشتی برقرار کند؟ علاوه بر همه اینها آیه اکمال دین است که محدثان بزرگ شیعه، همچون صدوق و کلینی و عده‌ای از اهل سنت به روایت ابوسعید خدری نقل کرده‌اند که پس از اعلام ولایت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) این آیه نازل شد که الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ . . .(۱)؛ یعنی «امروز دین شما را کامل نمودم و نعمتم را بر شما تمام نمودم و رضایت دادم که اسلام

۱- الکافی، شیخ کلینی، ج ۱، صص ۱۹۹، ۲۸۹ و ۲۹۰؛ ج ۸، ص ۲۷؛ الامالی، شیخ صدوق، صص ۵۰، ۴۳۷ و ۷۷۴؛ علل الشرایع، شیخ صدوق، ج ۱، ص۲۴۹؛ خلاصهٔ عبقات الانوار، ج ۷، صص۱۳۴، ۲۴۶، ۲۵۲ و ۲۷۷؛ الغدیر، ج۱، صص ۱۱، ۴۳، ۱۵۷، ۱۹۶ و ۲۲۲؛ شواهد التنزیل، الحاکم الحسکانی، ج۱، ص ۲۰۱ به بعد؛ السیرهٔ النبویهٔ، ابن کثیر، ج ۴، ص ۴۲۵ ابن کثیر از ابوهریره نقل می‌کند که این آیه در روز غدیر خم پس از آنکه پیامبر دست علی علیه السلام را بالا برد و فرمود: «من کنت مولاه، فهذا علی مولاه» ، نازل شد. ولی خود وی این روایت را رد می‌کند، به‌سبب حدیثی که عمر روایت کرده که این آیه در عرفه نازل شده است . تأویل الآیات، شرف‌الدین الحسینی، ج۱، ص ۱۴۵.

ص:۷۲

دین شما قرار بگیرد» .

اتفاقاً در روایت ابوسعید خدری که راویان آن از اهل‌سنت هستند، آمده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) بعد از نزول آیه فرمودند:

«الله اکبر علی اکمال الدین. . .» . پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) بر اکمال دین و اتمام نعمت الهی و رضایت خداوند به رسالتش و ولایت علی (علیه السلام) تکبیر گفتند، سپس فرمودند: «هر کس من مولای اویم پس علی (علیه السلام) هم مولای اوست. خداوندا! دوستی کن با آن که علی را دوست دارد و دشمنی کن با آن که علی (علیه السلام) را دشمن بدارد و یار باش آن که علی (علیه السلام) را یاری کند و ذلیل کن آن که علی را ذلیل و خوار شمارد» .

آن‌گاه «حسان بن ثابت» شاعر رسول الله (صلی الله علیه و آله) اجازه خواست و واقعه غدیر را به شعر درآورد که اشعار حسان را نیز اهل سنت نقل کرده‌اند که یک بیت از آن اشعار این است:

فقال له قم یا علی فانّنی رضیتک من بعدی اماماً و هادیاً (۱)

حاج آقای رحیمی با عرقچین، عرق از سر و صورت خود پاک کرد و گفت: ببخشید سرتان را درد آوردم. دوست نداشتم متکلم وحده باشم و همه‌اش من حرف بزنم. راستش

۱- پس پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام گفت: «ای علی! برخیز که از این پس تو بعد از من امام و هدایت‌کننده مردم خواهی بود» . نفحات الازهار، ج ۹، ص ۱۹۵؛ رکبت السفینهٔ، مروان خلیفات، ص ۴۶۴؛ شرح احقاق الحق، ج ۲۰، ص۱۹۹؛ الغدیر، ج۱، ص ۲۱۷.

ص:۷۳

را بخواهید از شما چه پنهان بعضی از حرف‌هایی که نویسنده این کتاب نوشته دلم را به درد آورد. البته آدم از حرف‌های منطقی ناراحت نمی‌شود. اما ایشان با توهین به پیروان اهل‌بیت (علیهم السلام) و سرهم کردن اراجیف، خواسته به اصطلاح خودش دامن صحابه را پاک کند؛ مثلاً می‌گوید: «در افسانه شیعه اگر به دقت بنگریم، رسول‌الله به ندانم‌کاری متهم شده‌اند. رسول‌الله که جای خود دارد، این حشرات حتی (الله) را به ندانم‌کاری متهم می‌کنند» .(۱)حال شما خودت قضاوت کن آقای سرمد. آیا ما خدا و رسولش را به ندانم‌کاری متهم می‌کنیم؟ اگر خدا در قرآن با این شدت و حدّت به پیامبرش دستور می‌دهد که این پیام را ابلاغ کن وگرنه رسالت خداوندی را ناتمام گذاشته‌ای، آیا شیعه گناه‌کار است که دنبال واقعیات می‌رود؟ قرآن می‌فرماید: «ای رسول، خداوند تو را از دست مردم حفظ می‌کند» .(۲)پیامبر چه دلهره‌ای داشته که خداوند به او دلداری می‌دهد که نترس ما خود، حافظ تو هستیم!

آن وقت این نویسنده آسمان و ریسمان به هم می‌بافد که مگر رسول‌خدا ممکن است از کسی بترسد. اگر بنا بود بترسد، باید آن وقت که بت‌ها را می‌شکست می‌ترسید. خب معلوم است آن وقت که بت‌ها را شکست قدرت اسلام در

۱- راهی دیگر برای کشف حقیقت، ص ۳۱.

۲- ر. ک: مائده: ۶۷.

ص:۷۴

مقابل مشرکان صد چندان شده بود؛ وگرنه چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) سال‌های اول رسالتش این کار را نکرد؟ مسئله خلافت یک مسئله داخلی بود که همه قبایل در آن طمع داشتند حتی از روزهای اول رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) این مسئله مطرح بوده است.

ابن‌هشام نقل می‌کند که روزهای اول رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) قبیله بنی‌عام بن صعصعه خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیدند و گفتند که ما به تو ایمان می‌آوریم، به شرط آنکه حکومت بعد از تو در قبیله ما باشد. اما پیامبر فرمودند: «خیر، این مسئله‌ای است که تعیین آن به دست خداوند است» .

اما این نویسنده بی‌منطق می‌گوید چطور پیامبر (صلی الله علیه و آله) از اول سکوت کرد و فقط در همین سه چهار ماهه آخر عمرش به فکر جانشینی خود افتاد؟ آیا حدیث منزلت(۱)و

۱- حدیث منزلت از احادیثی است که شیعه و سنی به طور تواتر آن را نقل کرده‌اند. در این حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله جایگاه علی علیه السلام را نسبت به خودش به جایگاه هارون برادر موسی و جانشین او تشبیه می کند و می‌فرماید: تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی جز اینکه پیامبری پس از من نخواهد بود. در این حدیث پیامبر تمام مناصب هارون نسبت به موسی۷ جز نبوت او را برای علی علیه السلام ثابت می کند. پس همان‌طور که هارون وصی موسی۷ بود، علی علیه السلام نیز وصی پیامبر صلی الله علیه و آله خواهد بود. ر. ک: شرح المقاصد، تفتازانی، ج۲، ص ۲۹۱؛ لماذا اخترتُ مذهب اهل البیت، الشیخ محمد مرعی الانطاکی، ص۲۰؛ ابتلاء الامم، سعید ایوب، ص۳۸؛ نفحات الازهار، ج۱۹، ص ۳۲۵؛ حدیث المنزل، السید علی المیلانی، ج ۱۹، ص ۷؛ غایة المرام، السید هاشم البحرانی، ج۱، صص ۲۰، ۱۲۲، ۱۶۹، ۲۷۲، ۳۲۲ و ۳۲۳؛ ج ۲، ص ۲۶ به بعد؛ المغنی، قاضی عبدالجبار، ج ۲۰، صص۱۶، ۱۶۸ و ۱۷۷.

ص:۷۵

سایر احادیث مثل حدیث یوم الانذار که سه سال بعد از بعثت پیامبر بوده است (۱)، در سال‌های آخر عمر آن حضرت اتفاق افتاده است؟ این نکته را نیز بگویم که شیعه و سنی نوشته‌اند که اول کسانی که در روز غدیر به علی (علیه السلام) تبریک گفتند، ابوبکر و عمر بودند(۲)که گفتند: «ای علی! مبارک

۱- المراجعات، السید شرف الدین، ص ۱۸۷؛ تاریخ طبری، ج ۲، صص ۳۱۹ - ۳۲۱؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر الشافعی، ج ۲، ص ۶۲؛ شرح نهج البلاغه، ج۱۳، صص ۲۱۰ و ۲۴۴؛ السیرة الحلبیة، الحلبی الشافعی، ج ۱، ص ۳۱۱ و. . . . مقاله حدیث یوم الانذار، مجله فلسفه، کلام و عرفان. هنگامی که آیه وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الأَقْرَبِینَ نازل شد، پیامبر مأموریت یافت نزدیکان خود را به دین اسلام دعوت نماید. بنابراین به علی علیه السلام دستور داد غذایی تهیه کند و فرزندان عبدالمطلب را هم دعوت نماید. آنان در خانه ابوطالب جمع شدند پس از صرف غذا، پیامبر صلی الله علیه و آله خواست سخن بگوید که ابولهب گفت: این مرد شما را سحر کرده و مجلس به‌هم ریخت. برای بار دوّم پیامبر دستور داد آنها را جمع کردند و غذایی پخت. پس از صرف غذا پیامبر فرمود: قسم به‌خدا که من در میان عرب‌ها جوان‌تر از خود سراغ ندارم که برای قوم خود بهتر از آنچه من برای قومش به ارمغان آورده‌ام چیزی به ارمغان آورده باشد. همانا من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام و خداوند به من امر نموده تا شما را به‌سوی آن دعوت کنم. کدام‌یک از شما مرا بر آن امر یاری می‌کند تا برادر من و جانشین و وصی و خلیفه من در میان شما باشد؟ علی علیه السلام فرمود من در برخی منابع دارد که پیامبر سه بار این مطلب را یادآور شد سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این برادر من و وصی من و جانشین من در میان شماست. پس حرف او را بشنوید و از او اطاعت کنید. نزدیکان پیامبر صلی الله علیه و آله بلند شدند و خندیدند و به ابوطالب گفتند: محمد به تو دستور داده که از پسرت حرف‌شنوی کنی و مطیع او باشی!

۲- التفسیر الکبیر، الفخر الرازی، ج ۱۲، ص ۵۰؛ تاریخ بغداد، الخطیب البغدادی، ج ۸، ص ۲۸۴؛ تاریخ مدینهٔ دمشق، ج۴۲، صص ۲۲۱، ۲۳۳ و ۲۳۴؛ المناقب، الخوارزمی، ص۱۵۶؛ شواهد التنزیل، الحاکم الحسکانی، ج ۱، ص ۲۰۷؛ ج۲، ص ۳۹۱؛ الغدیر، ج۱، صص ۲۲۰ - ۲۳۳ و ۲۷۱ - ۲۷۷.

ص:۷۶

باشد. مبارک باشد؛ امروز تو مولای ما و مولای کل مؤمنان شدی!»

حاج آقای رحیمی سرفه‌ای کرد و گفت: ببخشید! ببخشید! بگذریم درد دل زیاد است. خوب آقا مصطفی شما بگویید. مصطفی که غافل‌گیر شده بود با دستپاچگی گفت: چه عرض کنم حاج آقا. من، من هم از تعصبات بی‌جا و توهین خوشم نمی‌آید. پیش از این هم به برخی دوستان گفته‌ام. من اگر متوجه توهین‌های این آقا می‌شدم اصلاً کتاب را به این و آن نمی‌دادم. باور کنید، باور کنید هدف من فقط روشن‌شدن مطلب بود. راستش. . . .

حاج آقا رحیمی وسط حرف مصطفی پرید و گفت: مهم نیست آقای سرمد. اتفاقاً خوب کاری کردی. این‌طور، واقعیات بیشتر روشن می‌شود. غرض بنده هم ناراحت‌کردن شما نبود، بلکه می‌خواستم بیشتر چشم و گوشتان را باز کنید؛ بحث و جدل علمی با توهین و جسارت فرق دارد. در طول تاریخ علمای هر دو مذهب با هم مناظره و گفت‌وگو داشته‌اند. اما آنها که دنبال حقیقت بودند، هیچ‌گاه به هم توهین نمی‌کردند.

حاج آقای رحیمی سخن خود را به پایان برد، بعد ظرف میوه‌ای را که چند عدد سیب و پرتقال در آن قرار داشت روی میز گذاشت و با عذرخواهی گفت: ببخشید اصلاً حواسم نبود، بفرمایید. خواهش می‌کنم گلویی تازه

ص:۷۷

کنید، ناقابل است.

دایی محسن سکوت طولانی خود را شکست و گفت: اختیار دارید حاج آقا. راضی به زحمت نیستیم و بعد درحالی که بشقاب‌های میوه را جلوی حاج آقا رحیمی و مصطفی و خودش می گذاشت، گفت: حسابی وقتتان را گرفتیم حاج آقا. خوب چاره‌ای نداشتیم. وقتی ذکر خیر شما را پیش آقا مصطفی کردم، ایشان مشتاق شدند از نزدیک شما را زیارت کنند و با خودتان صحبت کنند. الحمدلله توفیق شد امروز خدمت برسیم.

حاج آقا رحیمی دوباره به آنها میوه تعارف کرد و گفت: اختیار دارید آقا، وظیفه است. خداوند توفیقات شما را زیادتر کند.

با نزدیک‌شدن اذان مغرب با حاج آقا خداحافظی کردند و دعوت حاج آقا رحیمی را برای صرف شام با عذرخواهی به وعده‌ای دیگر موکول کردند. حرکات دایی محسن نشان می‌داد که از این جلسه راضی بوده است. اما بیشتر ترجیح می‌داد سکوت اختیار کند و مصطفی را غرق در افکارش رها کند. مصطفی هرچند قدرت پاسخگویی در مقابل سخنان حاج آقا رحیمی را در خود نیافته بود، ولی چندان به نظر کلافه نمی‌رسید؛ برخلاف گفت‌وگوهای قبلی که به محض شنیدن سخنی یا استدلالی مخالف عقاید گذشته‌اش از اینکه بخواهد بازنده میدان باشد، وحشت

ص:۷۸

داشت. اما او اینک به این وضع عادت کرده بود و بیشتر به دنبال این بود تا حقیقت تاریخی صـدر اسـلام را کشف کنـد. هرچند در دل دوست می‌داشت آنچه تاکنون باور داشته، واقعیت هم داشته باشد و ترس از آنکه روزی بخواهد دست از باورهای پیشین خود بردارد، او را رنج می‌داد.

ص:۷۹

سفر به قم

دو هفته‌ای طول کشید تا لیلا توانست مخ مصطفی را بزند و او را برای رفتن به قم راضی کند. هرچند همراه شدن دایی محسن با آنها در این تأخیر دو هفته‌ای بی‌تأثیر نبود. هفته پیش قرار بود دو نفری پس از اولین مسافرت که برای ماه عسل رفته بودند، به تنهایی به قم بیایند. اما نداشتن وسیله شخصی و از طرفی سفر چند منظوره آنها باعث شد تا آنها همراهی دایی محسن را بر تنهایی ترجیح دهند؛ چون دایی محسن سفرهای زیادی به قم آمده بود و قم را مثل کف دستش می‌شناخت. دایی محسن با ریش‌های جوگندمی، بازاری بود. اما نه از آن بازاری‌ها که فقط سرشان به چرتکه و ماشین‌حساب باشد و نه از آن دسته که فقط باعث رونق بانک‌ها هستند. بلکه سرش به حساب بود و حساب همه جا را داشت. نه از گلوی زن و

ص:۵۴

بچه‌اش می‌زد و نه فقرای فامیل را از یاد می‌برد. حساب سال خمسی‌اش را هم یک روز به تأخیر نمی‌انداخت؛ زیرا به گفته خودش، هم دَیْنَش را ادا می‌کرد و هم باعث برکت کاسبی‌اش بود. با اینکه ۴۵ سال از عمرش می‌گذشت، هنوز هم با همان نشاط جوانی اهل مطالعه بود و این ویژگی اخیر چیزی بود که مصطفی را به او علاقه‌مند کرده بود. مصطفی هم در این دو هفته بیکار ننشسته بود و درباره اهل‌بیت پیامبر (علیهم السلام) اطلاعاتی کسب کرده بود تا به دایی محسن بفهماند که اهل سنت چندان هم از خاندان پیامبر (علیهم السلام) بیگانه نیستند.

تابلوی جاده ۱۱۵ کیلومتر به قم را نشان می‌داد که مصطفی لب به سخن گشود و چنین گفت: محبت اهل بیت (علیهم السلام) در قرآن آمده و خداوند درباره آن سفارش کرده است.(۱)امام شافعی نیز در این‌باره می‌گوید: «محبت اهل‌بیت پیامبر (علیهم السلام) از جانب خداوند بر همه کس واجب شده است و کسی که در نمازش بر آنان صلوات نفرستد، نمازش باطل است» .(۲)

۱- ر. ك: شوری: ۲۳.

۲- یا اهل بیت رسول الله حبکم فرض من الله فی القرآن انزل-ه کفاکم من عظی-م القدر انک-م من لم یصل علیکم لا صلاهٔ له اعانهٔ الطالبین، البکری الدمیاطی، ج ۱، ص ۲۰۰؛ الجمع بین الصلاتین، عبداللطیف البغدادی، ص ۴۵؛ شرح الاخبار، القاضی النعمان المغربی، ج ۲، ص ۴۸۹، پاورقی .

ص:۵۵

دایی محسن در تأیید سخنان مصطفی سر تکان داد و لیلا هم که در صندلی عقب نشسته بود، چشمانش را به آینه ماشین دوخته بود و عکس‌العمل دایی محسن را زیر نظر داشت. پس از تمام شدن اشعار شافعی، مصطفی ادامه داد: من نمی‌دانم چه چیز سبب آوارگی خاندان پیامبر (علیهم السلام) به این دیار و آن دیار شده است. حضرت معصومه (علیها السلام) در قم، عبدالعظیم حسنی در شهر ری، شاه‌چراغ هم در شیراز و آقا امام رضا (علیه السلام) هم در مشهد.

لیلا حالا می‌فهمد که چرا مصطفی در این چند روز پاپیچ او شده بود و مرتب از امامزادگان این شهر و آن شهر جویا می‌شد. اما به روی خودش نیاورد و منتظر پاسخ دایی محسن ماند. دایی محسن دنده ماشین را عوض کرد و فشار بیشتری به پدال گاز داد و گفت: می‌دانی آقا مصطفی! مأمون، آقا امام رضا (علیه السلام) را به زور به خراسان آورد و برای مقاصد نفسانی، آن حضرت را وادار کرد که ولایت‌عهدی را بپذیرد. آن حضرت هم به اجبار پذیرفت. وقتی خبر آن به مدینه رسید، خاندان پیامبر (علیهم السلام) و به خصوص فرزندان آقا امام موسی بن جعفر (علیهما السلام) که از سوی حکّام وقت تحت فشار بودند، به امید رهایی از ظلمی که به آنها می‌شد، فکر کردند واقعاً مأمون در کار خود صداقت دارد و به همین جهت به طرف خراسان حرکت کردند. اما مأموران خلیفه عباسی، آنها را در وسط راه تار و مار کردند؛

ص:۵۶

در نتیجه هر کدام به نقطه‌ای پناه بردند و حضرت معصومه (علیها السلام) هم در ساوه مریض شد و چون اهل قم از شیعیان پدرش امام موسی کاظم (علیه السلام) بودند، گفت: مرا به قم ببرید و مردم قم هم استقبال خوبی از ایشان کردند. اما بعد از هفده روز در قم از دنیا رفت و در همین مکان که باغی به نام بابلان و متعلق به موسی اشعری بود، به خاک سپرده شدند.(۱)

با پایان‌یافتن سخنان دایی محسن وی تازه متوجه شد که چشمان خسته مصطفی به خواب رفته است. از آینه نگاهی به صندلی عقب انداخت، لیلا هم خسته‌تر از مصطفی و زودتر از او به خواب رفته بود.

۱- آستانه حضرت معصومه علیها السلام ، ج ۱، مقاله ۲۰۳ برگرفته از سایت مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی .

ص:۵۷

خانواده مصطفی

نگاه‌ها سرد و برخوردها سنگین؛ هرچند خصلت مهماندوستی بلوچی به خانواده مصطفی اجازه نمی‌داد دست‌کم در آن چند روزی که عروسشان لیلاـ مهمان آنها بود، او را رنجیده خاطر سازند. اما برخورد شتاب‌زده مصطفی با اهالی خانه و مولوی‌های محله و مسجد، خانواده او را به لیلا و خانواده‌اش بدبین کرده بود؛ هرچند لیلا به توصیه مصطفی از مداخله و مجادله در این مباحث پرهیز می‌کرد و خود را به بی‌خبری می‌زد، اما هرچه بود خانواده مصطفی و به خصوص برادرش عبدالمجید همه اینها را از چشم خانواده لیلا و نتیجه ازدواج با او می‌دانستند. برادر بزرگ‌تر مصطفی چند سالی در حوزه علمیه پاکستان درس خوانده بود و امروز به عنوان مولوی در شهرش مشغول تدریس در مدرسه علوم دینی بود. گرچه این رفتارها خُلق لیلا را تنگ کرده

ص:۸۰

بود، اما حس کنجکاوی او و محک‌زدن شوهرش، مصطفی، این وضع را برای او قابل تحمل کرده بود.

لیلاـ خود را بـا خواهر مصـطفی، عـایشه، سـر گرم می کرد؛ چون عـایشه هنوز هم مثل سابق با لیلا گرم می گرفت؛ البته به گونه‌ای که حساسیت مادرش و برادرش عبدالمجید را برنینگیزد.

مصـطفی پس از بـاز گشت از قم و جلسه‌ای که بـا حـاج آقـا رحیمی داشت و مطالعه جزوه‌ای که ایشان و رییس اداره‌شان به او داده بودنـد، عزم را جزم کرد تا چند روزی به دیار خود سـفر کند؛ زیرا به تنهایی نمی‌توانست در این‌باره قضاوت کند. او هرچند خود را اهل مطالعه می‌دانست، ولی می‌بایست از اهل فن راهنمایی می گرفت. این بود که با لیلا عزم مسافرت کرد تا هم دیـداری با خانواده خود داشـته باشـد و هم اطلاعاتی کسب کنـد و با دست پر بر گردد. اما رفتار شـتابزده و سـخنان بی‌پرده او در طرح اشـکالاتی که از جلسات گذشـته در ذهنش مانده بود برای دیگران خوشایند نبود و حساسیت اطرافیان را برانگیخت. ازاین‌رو سـعی کرد پس از آن، جـانب احتیـاط را در پیش گیرد و بی گـدار به آب نزنـد. به خصوص امروز که برای دومین بـار در این چنـد روز همه اهالی خانه به بهانه حضور او و همسرش لیلا در خانه پدر، دور هم جمع شده بودند.

آن روز توپ عبدالمجید برادر مصطفی از همه پرتر بود؛

ص:۸۱

برخلاف پدر و مادر مصطفی که نمی‌خواستند حضور فرزندانشان در سر سفره به ناراحتی و کج‌خلقی بینجامد. مصطفی هم هرچه بحث را به بیراهه می‌برد انگار فایده‌ای نداشت. بالأخره عبدالمجید طاقت نیاورد و بی‌مقدمه گفت: من که گفتم این‌جور جاها دین انسان را از او می‌گیرد. شما خیال کردید می‌خواهید علامه دهر تحویل بگیرید؟ ! بفرما این هم نتیجه‌اش!

مادر مصطفی که از مجادله مصطفی در این چند روز با اهالی خانه دل خوشی نداشت، به او اشاره کرد که ساکت باشد تا بلکه امروز به خوبی و خوشی تمام شود. اما ادامه سخنان عبدالمجید که گفت: همین است دیگر، همه پول خرج می‌کنند دختر شیعه می‌گیرند که او را سنی کنند. حالا شما پول خرج کرده‌اید و. . . که مصطفی طاقت نیاورد و وسط حرفش پرید و گفت: برادر من، چرا بهتان می‌زنی؟ ! بی‌دینی کدام است. من نماز نمی‌خوانم که می‌خوانم. قرآنم را ترک کرده‌ام یا. . . ؟ ! چه کار خلاف دینی از من سر زده است؟ ! اصلاً چرا شما فکر می‌کنید من دست از آیینم برداشته‌ام. بابا والله بالله به پیر به پیغمبر، آنجاها از این خبرها نیست. مردم سرشان به کارشان است. من خودم کنجکاوی‌ام گل کرد و دنبال این مباحث بودم. آدم که با چهار تا سؤال دست از دین و آیینش برنمی‌دارد. خوب اگر من شک و تردیدی در دل دارم از شما نپرسم از

ص:۸۲

کی بپرسم. من تعجب. . .

پدر مصطفی وسط حرفش پرید و گفت: پرسش عیب نیست پسرم؛ اما می‌دانی با این غوغایی که در محله به راه انداخته‌ای، آبروی ما را برده‌ای. ناسلامتی برادرت مولوی این محله است. مردم در مسائل دینی به او مراجعه می‌کنند. آن وقت نمی‌گویند کَل اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی؟ ! نمی‌گویند عبدالمجید اگر راست می‌گوید برود جلوی برادرش را بگیرد؟ !

تا مصطفی خواست جواب پدر را بدهد، برادر کوچکش عبدالصمد به کمک او شتافت و گفت: بابا شما هم این‌قدر پیازداغش را زیاد نکنید. مگر شما قادر را نمی‌شناسید؟ همیشه دنبال این بوده انگی به ما بزنند.

عبدالمجید چشم‌غره‌ای به برادر کوچکش رفت و بعد رو به جمع کرد و گفت: اصلاً من کاری به این و آن ندارم. حرف من این است که این چیزهایی که مصطفی می‌گوید، کفریات است. ما را چه رسد که بخواهیم درباره صحابه رسول خدا صحبت کنیم و نظر بدهیم. پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اصحاب من همچون ستارگانند که به هر کدام از آنها اقتدا کنید هدایت یافته‌اید» .(۱)آنها هرچه کرده‌اند به

۱- این حدیث از احادیثی است که عده‌ای برای توجیه اعمال صحابه جعل کرده‌اند که جمعی از بزرگان اهل سنت نیز این نکته را یادآور شده و به دروغ بودن این حدیث اعتراف کرده‌اند. ر. ک: امام‌شناسی و پاسخ به شبهات، ج ۲، ص ۵۷۹ به بعد.

ص:۸۳

خودشان مربوط است.

مصطفی با بی‌حوصلگی سری تکان داد و گفت: خوب! اگر این‌جوری باشد که تو می‌گویی، شیعیان هم می‌گویند ما پیروان علی (علیه السلام) هستیم و به علی (علیه السلام) اقتدا کرده‌ایم. پس چرا ما آنها را از خودمان جدا می‌دانیم؟ ! خوب ما چهار مذهب هستیم آنها هم یک مذهب. مگر علمای ما مثل مرحوم شیخ شلتوت، مفتی دانشگاه الازهر مصر، مذهب جعفری را به رسمیت نمی‌شناسند؟ ! (۱)آنها که خدا، پیغمبر، قرآن و آخرت را قبول دارند، خوب مذهبشان با ما فرق می‌کند، بکند. چه اشکالی دارد؟ ! اتفاقاً آنها ادعایشان این است که رییس مذهب ما امام جعفر صادق (علیه السلام) از اهل بیت پیغمبر خدا و استاد ابوحنیفه رییس مذهب شماست. پس چرا این‌قدر سنگ اختلاف را به سینه می‌زنید. ما پیش خدا چه جوابی داریم اگر از ما بپرسند کفار و مشرکان با هم متحد شدند و شما به جان هم افتادید و این فرقه و آن فرقه کردید؟ ! ما باید جواب داشته باشیم. دنیای امروز عوض شده است. دیگر آن دوره‌ای که تو سر بچه‌ها می‌کوبیدند که باید نماز بخوانی و قرآن بخوانی و چنین و چنان کنی گذشته است. امروز مردم دنبال مدرک و دلیل

۱- چهارده نور پاک، دکتر عقیقی بخشایشی، ج۸، ص ۱۰۴۵؛ رسالهٔ الاسلام، ارگان رسمی دارالتقریب بین المذاهب الاسلامیهٔ مصر، شماره ۴، سال یازدهم؛ الشیعهٔ فی المیزان، محمدجواد مغنیه، ص ۵۵ پاورقی .

ص:۸۴

هستند. ما نباید چشمانمان را ببندیم. به خدای احد و واحد من هنوز شیعه نشده‌ام. می‌بینید که دست بسته نماز می‌خوانم و مهر هم نمی‌گذارم، اما از یک چیز شیعه‌ها خوشم می‌آید؛ حرف که می‌زنند دلیل می‌آورند. آقا این حرف را فلان عالم سنی در فلان کتاب گفته است. آن حدیث را پیغمبر در کجا گفته، اما شما تا حرفی می‌زنیم آدم را تکفیر می‌کنید.

مصطفی انگار که دنبال فرصتی می‌گشت تا عقده این چند روزه را خالی کند؛ دل به دریا زده بود و بی‌توجه به عواقب سخنان خود هرچه در دل داشت خالی کرد. دیگران نیز که گویا بی‌میل نبودند اسرار درونی مصطفی را کشف کنند، مات و مبهوت و ساکت، دندان روی جگر گذاشته بودند و به سخنان مصطفی گوش می‌دادند. لیلا نیز که در میان زن‌ها در کنار همسر عبدالمجید و همسر ناصر برادر دیگر مصطفی قرار داشت با اضطرابی همراه با اشتیاق گوش به سخنان مصطفی سپرده بود. اما در آن طرف، عبدالمجید بود که کارد می‌زدی خونش درنمی‌آمد. مصطفی آخرین کلمات خود را این‌گونه به پایان برد: یک بام و دو هوا که نمی‌شود. الآن که من با برادرم عبدالمجید بحث می‌کنم، بالأخره یا من راست می‌گویم و حرفم حق است یا او. مگر می‌شود هم من بر حق باشم هم عبدالمجید؟ ! اگر به نظر شما این‌طور است، پس چرا همه

ص:۸۵

شما طرف او را گرفته‌اید؟ ! حال چطور می‌شود گفت که طلحه و زبیر(۱)یا از همه روشن‌تر، معاویه به جنگ با علی (علیه السلام) رفته، آن وقت بگوییم چون آنها صحابه پیغمبر هستند، پس هر دوی آنها بر حق‌اند. آن وقت شیعیان به ما نمی‌گویند، پس این حدیث پیامبر (صلی الله علیه و آله) چه می‌شود که فرمود:

«عليٌ مع الحق و الحق مع علی»(۲)؛ «علی با حق است و حق هم با علی است» . پس هر که مقابل علی است بر باطل است. از یک طرف می گوییم ابوبکر و عمر و علی

۱- طلحه و زبیر از کسانی بودند که برای بیعت با علی علیه السلام از همه پیش‌قدم‌تر بودند. اما هنگامی که علی علیه السلام آنها را استاندار نکرد و بر اجرای عدالت پافشاری می کرد، از ترس اینکه مبادا اموالی را که در طول سال‌های حکومت خلفا به دست آورده بودند از آنها بگیرد، علیه امام‌علی علیه السلام شورش کردند و به همراهی عایشه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله جنگ جمل را به راه انداختند و دست به کشتار اصحاب امام علی علیه السلام در بصره زدند. این جنگ باعث کشته‌شدن عده زیادی از مسلمانان گردید. برای آشنایی با شخصیت طلحه و زبیر، ر. ک: احادیث ام المؤمنین عایشهٔ، صص ۸۸، ۱۴۵، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۸۰، ۱۸۹، ۱۹۹ و ۲۰۷؛ اسباب النزول، سیوطی، صص ۱۱۰ و ۱۷۸؛ اسدالغابهٔ، ج۲، ص ۲۵۰ و ج ۳، ص ۸۷ و ج۷، ص ۱۳۳؛ الشافی فی الامامهٔ، سید مرتضی، ج ۴، صص ۳۲۱، ۳۲۹، ۳۳۷، ۳۳۹ و ۲۴۲؛ الغدیر، ج ۵، صص۱۸۴، ۳۵۶، ۳۶۴، ۳۷۰ و ج ۷، ص ۷۷ و ج ۸، صص ۱۲۰ و ۲۸۲ و ج۹، صص ۵، ۱۶، ۸۳، ۱۰۱، ۱۰۸ و ۳۰۸ و ج ۱۰، صص ۱۲، ۱۷، ۱۲۳ و ۳۲۹ و ج۱۱، ص ۴۲؛ الفتنهٔ و وقعهٔالجمل، سیف‌بن عمر الضبی، ج ۱، ص۱۷۴؛ احقاق الحق، علامه تستری، ص ۲۵۹؛ العترهٔ و الصحابهٔ فی السنهٔ، الانصاری، ج ۲، ص ۱۳۷.

۲- مجمع الزوائد، الهیثمی، ج۷، ص ۲۳۵؛ شرح نهج البلاغه، ج۲، ص ۲۹۷ و ج۱۸، ص ۷۲؛ تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۴۲، ص ۴۴۹؛ الامامهٔ و السیاسهٔ، ج ۱، ص ۷۳.

ص:۸۶

با هم خوب بودند و گل می گفتند و گل می‌شنیدند و با هم مشورت می کردند؛ از یک طرف می‌نویسیم ابوبکر، عمر را به در خانه فاطمه [(علیها السلام)] فرستاد تا از عباس، علی و زبیر بیعت بگیرد و اگر امتناع کردند با آنها بجنگد. عمر هم با شعله‌ای از آتش به در خانه فاطمه (علیها السلام) آمد و چنین و چنان کرد!(۱)

عبدالمجید که بر آستانه روی پنجه‌های پا نشسته بود و دست راست را مشت کرده به کف دست چپ می کوبید، انگار که از این سخن گُر گرفته باشد، یکباره با عصبانیت سر پا ایستاد و گفت: چه کسی چنین غلطی کرده؟ به‌به! تحویل بگیر بابا. مادر، خوب شیرت را حلال کرده. شما را به خدا اگر یک عالم شیعی می‌خواست از خودشان دفاع کند می‌توانست این‌جور بلبل‌زبانی کند؟ !

مصطفی می‌خواست دهان باز کند و جواب برادر را بدهد، ولی لیلا که طاقتش طاق شده بود، پیش‌دستی کرد و گفت: مصطفی بس کن دیگر! چرا این‌قدر با برادر بزرگ‌ترت بحث می کنی؟ ! ما آمدیم این چهار روز حال و

۱- معالم المدرستین، ج ۱، ص ۱۲۶ به بعد؛ العقد الفرید، ابن عبدربه، ج ۴، صص۸۷ و ۹۳؛ الغدیر، ج ۱، صص ۳۷۷ و ۳۹۶ و ج ۳، ص۱۰۳ و ج۵، صص۳۵۶، ۳۶۴، ۳۶۸ و ۳۷۱ و ج ۷، صص ۷۶، ۷۷ و ۱۷۰؛ دلائل الامامهٔ، طبری، ج ۱، صص ۴۱، ۴۵ و ۷۸؛ خلفیات کتاب مأساة الزهرا، المرتضی، ج۱، صص ۱۲۴، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۸۵، ۲۸۶ و . . . .

ص:۸۷

هوایی عوض کنیم و احوال پدر و مادر و خواهر و برادرها را بپرسیم. یک مقدار ملاحظه حال پدر و مادرتان را هم داشته باشید.

هرچند رسم نبود که در خانواده پدری مصطفی زنی این‌گونه مقابل شوهر بایستد و او را نصیحت کند، اما انگار سخنان لیلا به موقع بود؛ زیرا همچون آبی که بر روی آتش ریخته می‌شود، عبدالمجید را آرام کرد و مادر مصطفی گرچه دلِ خوشی از لیلا نداشت، اما این‌بار در دل او را تحسین کرد. هرچند در گوشه دلش آرزو می‌کرد ای کاش او هم مثل دیگر عروس‌هایش سنی بود تا این اختلافات و بگو مگوها پایان می‌یافت.

بالأخره پدر خانواده هم به سخن درآمد و گفت: راست می‌گوید. دیگر این چه جور مهمان‌نوازی است که شما دارید؟ ! بنده خدا چهار روز آمده اینجا حال و هوایی عوض کند. آن وقت شما از همان روز اول جنگ و جدال راه انداخته‌اید. خدایا! خودت همه را به راه راست هدایت بفرما.

بگومگوهای آن روز با سخنان پدر مصطفی فرو نشست. اما حسادت دیگر عروسان خانه را نسبت به لیلا برانگیخت. مصطفی هم گرچه غیرت بلوچی‌اش به او اجازه نمی‌داد که همسرش در جلوی زن‌های دیگر برادران با او چنین صحبت کند، اما به ظاهر راضی به نظر می‌رسید و شاید هم این را برای خودش افتخاری می‌شمرد که سرانجام

ص:۸۸

همسر او بود که توانست پا درمیانی کند و جلوی بگومگوهای برادران را بگیرد.

سفره نهار آن روز پهن شد و همگی در سکوتی آمیخته با ترس از شعله‌ور شدن دوباره بگومگوها غذا خوردند. ولی شکر خدا هیچ مشکلی پیش نیامد. پس از برچیده شدن سفره، لیلا که از پیروزی به دست آمده جرئت پیدا کرده بود، از جا بلند شد و به کمک سایر زن‌ها شتافت تا هم خود را از غربت تنهایی نجات دهد، هم جای بیشتری در دل پدر و مادر مصطفی باز کند.

عایشه خواهر مصطفی نیز با کلمات جسته و گریخته و تعارفات نیم‌بند، کمک‌حال او شده بود که این کار نیز خوشایند زن‌برادرهای دیگر او نبود، به خصوص زهره همسر عبدالمجید که احساس می‌کرد همسرش تحت تأثیر سخنان لیلا- مجبور به سکوت شد و به‌گونه‌ای در مقابل او شکست خورد. به همین جهت طاقت نیاورد و برای اینکه لیلا را به میدان مبارزه بکشاند، گفت: ببخشید لیلا خانم! چرا شیعه‌ها بعد از نماز دست‌ها را بالا برده و به زانوها می‌زنند و می‌گویند: «خان الامین خان الامین، خان الامین» . (۱)

۱- این تهمتی است که از دیرباز به شیعه زده می‌شد، حتی شهید اول را به همین تهمت و تهمت‌های دیگر که بر او بستند حکم به کفرش داده و او را به شهادت رساندند. حیاة الشهید الاول، ص ۳۵۲. بعض ما رووه للخلفاء من کرامات، السید محمد علی الابطحی، ص۹۷، اعیان‌الشیعه، السید محسن‌الامین، ج۱، ص۴۳.

ص:۸۹

نگاه‌ها همه به سمت زهره و لیلا- چرخید. همسر عبدالمجید دانشگاه نرفته بود، اما دوره دبیرستان را تا نیمه خوانده بود و سواد قرآنی‌اش هم خوب بود. بی‌گمان در کنار همسرش از عقاید ضد شیعی هم بی‌خبر نبود. هرچند گرفتاری سه بچه به او فرصت چندانی نمی‌داد تا مثل لیلا- و دیگران به مباحث عقیدتی بپردازد. البته با موقعیتی که او داشت، انگیزه چندانی هم برای این کار نداشت؛ چون در خانواده‌ای کاملاً سنتی و پایبند به عقاید رشد کرده بود و هیچ مخالفی تاکنون در محیط خانوادگی‌شان گل نکرده بود تا او بخواهد جولانی بدهد. امروز هم اگر لیلا- حسادت او را تحریک نکرده بود، شاید به جای این سؤال به مسائل روزمره و حرف‌های معمول زنانه می‌پرداخت. به هر حال این پرسش غیرمنتظره نه تنها لیلا، بلکه دیگران را هم به تعجب واداشت؛ زیرا آنها نیز این کلمه را تاکنون نشنیده بودند و اصلاً نمی‌دانستند معنای آن چیست یا منظور زهره از این سؤال چیست؟

گمان‌ها به طرف عبدالمجید رفت؛ چون یقین داشتند اگر این سخن یک نقصی بر شیعه باشد، اوست که به همسرش یاد داده است. عبدالمجید که بی‌میل نبود دوباره پاپیچ مصطفی و زنش شود، نگاهی رضایت‌آمیز به همسرش زهره کرد و سر به زیر انداخت. اما لیلا که برای اولین بار بود چنین کلمه‌ای به گوشش می‌خورد، با تعجب

ص:۹۰

پرسید: خان‌الامین؟ ! منظورت چیه؟ ! ما فقط بعد از نماز سه بار می گوییم: الله اکبر؛ الله اکبر؛ الله اکبر. زهره نگاهی به عبدالمجید انداخت و رو به لیلا ـ کرد و گفت: یعنی می‌خواهی بگویی شما خان الامین نمی گویید؟ ! لیلا با تعجبی بیشتر از پیش گفت: آخر برای چه باید این کلمه را بگوییم. مگر خان الامین هم ذکر است!

عبدالمجید که دید همسرش دارد قافیه را می‌بازد به کمک او شتافت و گفت: تقیه نکن لیلا خانم! تقیه نکن. شما دیگر جزو این خانواده شده‌ای، نترس. هرچه در دل داری بگو. خاطر جمع باش که ما دیگر تو را از خودمان می‌دانیم و بعد با کنایه‌ای که متوجه مصطفی بود، گفت: با شوهر شیرمردی که تو داری، دیگر جای ترسیدن وجود ندارد.

لیلا که لحظه به لحظه بر گیجی‌اش افزوده می‌شد رو به مصطفی کرد و گفت: اینها چه می گویند مصطفی! من که سر در نمی‌آورم؟ ! مصطفی که تا این ساعت دندان روی جگر گذاشته بود تا باز همه کاسه‌ها بر سر او نشکند، با بی‌حوصلگی گفت: چیزی نیست بابا. این هم از همان سوغات‌های سعودی‌هاست. بعد رو به پدرش کرد و گفت: پدر من! شما که عمری با شیعه‌ها سر و کار داشته‌ای و به شهرهای مختلف رفت و آمد نموده‌ای بگو بدانم آیا تاکنون چنین چیزی شنیده‌ای؟ !

پدر مصطفی با بی‌تفاوتی گفت: حالا گیرم که بگویند.

ص:۹۱

مگرچه می‌شود؟ ! کفر که نیست! عبدالمجید که گویا منتظر شنیدن چنین سخنی بود، سر بالاـ آورد و با برافروختگی تمام گفت: کفر است دیگر؛ از کفر هم بدتر است پدر جان من! آنها می‌گویند اول بنا بوده که علی (علیه السلام) پیامبر شود؛ یعنی قرار بر این بوده که علی (علیه السلام) به جای حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) پیامبر باشد، اما وقتی جبرئیل امین وحی خداوندی را از آسمان به زمین آورد خیانت کرد و به جای علی (علیه السلام) به سراغ حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) رفت. از آن روز حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) شد پیامبر و علی (علیه السلام) هم شد جانشین پیامبر؛ به همین جهت پس از نماز سه بار می گویند: خان الامین؛ یعنی جبرئیل امین در کار خود خیانت کرد.

عبدالمجید چانه‌اش گرم شده بود و دوست داشت همین جمله را به صورت‌های گوناگون ترجمه و تفسیر کند تا بیشتر در دل‌ها جا بیفتد. اما سخن پدرش حرف او را قطع کرد که گفت: یعنی تو این را باور می‌کنی؟ ! حالا اگر کسی باشد که به عمرش شیعه ندیده باشد یک چیزی. اما ما که از قدیم و ندیم مجالس و مساجد اینها را هم دیده‌ایم با آنها نشست و برخاست داشته‌ایم، چرا تا به حال یک بار به گوشمان نخورده است؟ !

مصطفی که با سخنان پدر دلگرم شده بود، از فرصت استفاده کرد و گفت: باباجان! درد من هم همین است دیگر! من که نمی گویم ما بیاییم شیعه شویم. می گویم

ص:۹۲

دست از این تهمت‌ها و افتراها برداریم. خب معلوم است وقتی ما به یک شیعه بگوییم عقیده تو این است و حال آنکه خودش می‌داند که این عقیده‌اش نیست، آن وقت حرف راست ما را هم باور نمی‌کند. من می‌گویم برادر من امروز دنیا عوض شده است. جوان‌ها با اینترنت و ماهواره و چه و چه سر و کار دارند. اگر در این سر دنیا یک حرفی بزنی تا آن سر دنیا می‌رود و باید جوابگو باشی. کاری نکنیم که مضحکه این و آن بشویم؛ مثلاً همین کتابی که عبدالمجید برای من فرستاد و من هم به این و آن دادم و حتی در اداره هم آن را میان کارمندان پخش کردم؛ خوب آنها با این کار سنی شدند؟ ! نه! فقط هی می‌آمدند و می گفتند: آقا چرا این نویسنده در اینجا فحش داده؟ ! چرا به حضرت فاطمه [(علیها السلام)] بی‌احترامی کرده؟ ! اگر حرف حساب دارد بزند با فحش‌دادن که کاری درست نمی‌شود.

عبدالمجید وسط حرف او پرید و با صدای بلند گفت: کجا به حضرت فاطمه [(علیها السلام)] بی‌احترامی کرده است؟ مصطفی بی‌درنگ گفت: آنجا که نوشته است: «علمای شیعه به امت حضرت محمد تلقین کرده‌اند که ابوبکر و عمر حق علی را خوردند و شکم فاطمه را پاره کردند و بچه‌اش را کشتند!» (۱)آیا این تعبیر درباره یگانه دختر

۱- راهی دیگر برای کشف حقیقت، ص ۴۹.

ص:۹۳

پیامبر درست است؟ آن هم دختری که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «فاطمه (علیها السلام) پاره تن من است. کسی که او را بیازارد مرا آزرده است و کسی که او را خشمگین سازد، مرا به خشم آورده است» (۱)

اگر یک مرد اجنبی درباره ناموس تو بگوید شکم زنت را پاره کردند چه حالی می‌شوی؟ ! عبدالمجید با بی‌حوصلگی گفت: حتماً گفته‌اند که او هم نوشته است. وگرنه مگر مرض دارد که بنویسد؟ ! خودش نمی‌داند که بالأخره یقه‌اش را می‌گیرند که آقا ما کجا چنین حرفی زده‌ایم؟ ! مصطفی سری تکان داد و گفت: آخر کجا زده‌اند؟ آنها می‌گویند عمر به در خانه فاطمه (علیها السلام) آمد و در خانه‌را آتش زد. فاطمه (علیها السلام) هم پشت در بود. وقتی عمر در خانه را هل داد که وارد شود فاطمه (علیها السلام) بین در و دیوار ماند و فرزندش سقط شد.(۲)

عبدالمجید با خشم فریاد زد: لا اله الا الله! یعنی تو باور

۱- شرح الاخبار، القاضی النعمان المغربی، ج ۳، ص ۳۱؛ السنن الکبری، النسایی، ج ۵، ص ۹۷؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۵؛ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۴۱؛ صحیح البخاری، ج ۴، ص۲۱۰؛ تاریخ مدینهٔ دمشق، ج ۳، ص ۱۵۶.

۲- اصل الشیعه و اصولها، کاشف الغطاء، ص ۱۹۴؛ الغدیر، ج ۵، صص ۳۵۶، ۳۶۸ و ۳۷۱؛ ج ۷، صص ۷۷، ۸۶ و ۱۷۰؛ خلفیات کتاب مأساهٔ الزهرا۳، ج۶، صص ۱۱، ۶۲، ۷۰ – ۷۶، ۹۴ – ۹۹، ۱۰۴ – ۱۰۹، ۱۱۱ و ۱۱۸؛ عقد الفرید، ج۴، صص ۸۷ و ۹۳؛ الشافی فی الامامهٔ، سید مرتضی، ج ۲، ص ۹۱؛ ج۳، ص ۲۴۱؛ ج ۴، صص ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۳۵ و ۱۳۷؛ تاریخ الطبری، ج۳، صص ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵ و ۴۳۰؛ الامامهٔ و السیاسهٔ، ج ۱، ص۱۹.

ص:۹۴

می کنی که عمر چنین کاری کرده باشد؟ آخر چطور می‌شود. . .

مصطفی وسط حرفش پرید و گفت: من باور نمی‌کنم؛ نمی‌خواهم باور هم کنم. اما من با آنها سرو کار دارم. خودم خواسته‌ام و وارد میدان شده‌ام. نمی‌خواهم درجا بزنم. آن جزوه‌هایی را که برایت آورده‌ام همه‌اش پر است از همین شبهات و اشکالات. باید یک جوابی برای آنها داشته باشم یا نه؟ ! من سواد عربی ندارم، اما شما که عربی خوانده‌ای و با این علوم آشنایی داری، نباید به آنها پاسخ بدهی؟ ! می‌بینی که همه آنها را هم از کتاب‌های خودمان جمع‌آوری کرده‌اند؛ خوب چه به آنها بگوییم؟ ! بگوییم همه اینها دروغ است. یک نویسنده سنی چه انگیزه‌ای دارد که برای ابوبکر و عمر دروغ بسازد؟

تب و تاب‌ها خوابیده بود و زن‌ها هر یک به دنبال کاری رفته بودند. انگار دیگر این بگومگوها آن حساسیت پیش از ظهر را نداشت. عبدالمجید گویا پذیرفته بود که نباید با برادرش مثل یک دشمن رفتار کند. ازاین‌رو به مصطفی قول داد تا جواب قانع‌کننده‌ای برای آنها پیدا کند.

ص:۹۵

ملاقات با فاطمه زهرا (علیها السلام)

خـانه خـانه علی (علیه السـلام) بود و فاطمه (علیها السـلام) همسـر علی. چه حاجت بود که علی از همسـرش اجازه بگیرد! اما علی به فاطمه حق می‌داد. شاید که فاطمه چشم دیدن آن دو نفر را نداشت. علی (علیه السـلام) را واسطه ملاقات کرده بودند. علی هم گفته بود بـدون اجـازه فـاطمه این کار نشایـد؛ چشـمان بی‌فروغ فاطمه به علی دوخته شـده بود. علی هم منتظر جواب فاطمه! فاطمه اما چه کنـد. نه خواهـان دیـدار با آن دو است و نه یارای نه گفتن به علی را دارد. خشم فاطمه نه یک خشم بشـری که خشـمی الهی است. مگر نه این است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «هرکس فاطمه‌ام را خشمگین سازد، مرا به خشم آورده و هر که مرا به خشم آورد، خدا را خشمگین نموده است» .

پس اگر فاطمه (علیها السلام) خشمگین است خدا هم خشمگین

ص:۹۶

است. آن دو نفر چه سودی از این ملاقات می‌برند؟ ! آنان که پیش از این فاطمه را به غضب آورده بودند.(۱)آیا توبه کرده‌اند؟ ! اما آثـار توبه در کردارشـان دیـده نمی‌شود! پس چه در سـر دارنـد؟ ! شایـد می‌خواهنـد به مردمی که شاهـد خشم فـاطمه از آن دو نفر بوده‌انـد، چنین بنمایاننـد که با فاطمه آشتی کرده‌انـد و فاطمه هم از آنها راضـی شـده است. پس این ملاقات را سودی نیست. همان بهتر که فـاطمه بی‌آنکه آن دو را ببینـد و آن دو از فاطمه عیادت کننـد به‌سوی پروردگار خویش رود و آنجا داد خود از بیـدادگران بستاند. اما علی را چه کند؟ !

آه، همسـر غریب و مظلومم! اگر مادرت تو را حیـدر نناميـده بود (۲)و اسدالله لقب نداشتی(۳)این‌قـدر دلم به حالت نمی‌سوخت. اما چه کنم که هنوز ندای جبرئیل که در میدان احد فریاد می‌زد:

«لاسیف إ لّا

ذوالفقار لافتی إ لّا

علی» (۴)، در گوشم می‌پیچد.

۱- در ماجرای فدک، حضـرت زهرا۳، از ابوبکر و عمر خشـمگین شـده بود و تـا پایان عمر با آن دو صـحبت نکرد؛ ر. ک: صـحیح بخاری، ج ۵، ص ۸۷؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۵۴؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۶.

۲- تاریـخ کامل، ابن الاثیر، ج ۲، ص ۲۲۰؛ تاریخ الاسلام، الذهبی، ج۲، ص ۴۰۹؛ البدایة و النهایة، ج۴، ص ۲۱۳؛ اعیان الشیعة، ج ۸، ص ۳۸۸.

۳- بحارالـنوار، علاـمه مجلسـی، ج ۳۳، ص ۵۸؛ ج ۳۴، ص ۲۶۸؛ نظـم درر السـمطین، الزرنـدی الحنفی، ص ۷۷؛ شـرح الاسماء الحسنی، ملا هادی سبزواری، ج ۱، ص ۲۸.

۴- تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۱۹۷؛ السیرة النبویة، ج ۳، ص۶۱۵؛ میزان الاعتدال، ذهبی، ج ۳، ص۳۲۴.

ص:۹۷

آه، یگانه مظلوم عالم! دمی چشمان غمبارت را از من بردار. جگرم را آتش زدی. اما نه؛ همسر عزیزم من در راه ولایت تو به این روز افتاده‌ام. نمی‌خواهم رفیق نیمه‌راه باشم. خیالت راحت باشد؛ مثل همیشه تیرشان به سنگ خواهد خورد. نخواهم گذاشت تاریخ را آن‌گونه که می‌خواهند ورق بزنند. من حرف دلم را در کتیبه تاریخ ثبت خواهم کرد. مگر نه این است که باطل چون کف روی آب است (۱)و حق ماندگار است. پس حق‌جویان سخن حق را خواهند شنید و قضاوت خواهند کرد.

صدای نحیف فاطمه، علی را به خود آورد: خانه خانه توست من هم همسر تو! علی (علیه السلام) کنایه فاطمه (علیها السلام) را دریافت. فاطمه دلش یاری نداده بود که بگوید اجازه می‌دهم به عیادتم بیایند. علی به فاطمه حق می‌داد؛ او همچون فاطمه چشم دیدن آن دو را نداشت. اما چه می‌شود کرد؟ مگر می‌شود دست از یاری دین خدا برداشت؟ ! پس سفارش‌های پیامبر چه می‌شد که فرموده بود: «ای علی! اگر یاوری نداشتی، صبر پیشه کن» .(۲)علی هم صبر کرد؛ اما چه صبری؟ ! صبری که به گفته خودش

۱- ر. ک: رعد: ۱۷.

۲- مواقف الشیعه، احمدی میانجی، ج ۱، ص ۴۲۳؛ نهج الایمان، ابن جبر، ص۵۷۹؛ غایهٔ المرام، سید هاشم بحرانی، ج ۲، ص ۱۰۵ و ج ۶، ص ۲۵؛ وقفهٔ مع الدکتورالبوطی، هشام آل قطیط، ص ۱۱۰.

ص:۹۸

خار در چشم و استخوان در گلو. (۱)

فاطمه در پرده حجاب پنهان شد. آن دو وارد شدند. سلام کردند. نفهمیدند که فاطمه جواب سلام آنها را نداد یا آن‌قدر ضعیف و سرد و بی‌روح بود که آنها نشنیدند. ان‌شاءالله که جواب سلام داده است، مگر نه این است که جواب سلام واجب است؟ ابوبکر گفتنی‌ها را گفت و عذرها بر کردار خود تراشید. اما فاطمه که گویا بیش از این تاب تحمل دیدار آن دو را نداشت برای اینکه ختم جلسه را اعلام کند، فرمود: «آیا شما دو نفر این سخن را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنیدید که فرمود هر کس فاطمه‌ام را به خشم آورد مرا خشمگین نموده و هر که مرا خشمگین سازد خدا را به خشم آورده است؟ !»

دو نفر بی‌خبر از پندار فاطمه، یک کلام گفتند: آری! به خدا قسم این سخن را ما از پیامبر خدا شنیدیم!

آن‌گاه فاطمه سر به آسمان بلند کرد و فرمود: «خدایا! تو شاهد باش که این دو نفر مرا به خشم آوردند و من از آنها ناراضی‌ام» و رو به ابوبکر گفت: «تا عمر دارم بعد از نماز بر تو نفرین می‌کنم» .(۲)این سخن چون پتکی بر سر

۱- و رکبت السفینهٔ، مروان خلیفات، ص ۴۹۴؛ منار الهدی فی النص علی امامهٔ الاثنی عشر: ، شیخ علی بحرانی، ص ۴۷۷؛ الغدیر، ج ۷، ص ۸۱ و ج ۹، ص ۳۸۰.

۲- الامامهٔو السیاسهٔ، ج۱، صص ۲۰ و ۳۰؛ الغدیر، ج ۷، ص ۲۲۹؛ فدک فی التاریخ، سید محمدباقر صدر، ص ۱۱۸؛ اعلام النساء، محمدعلی محمد دخیل، ج ۳، ص ۱۲۱۴.

ص:۹۹

آنها فرود آمد! چه فکر می‌کردند و چه شد؟ ! رمق از وجود ابوبکر برفت. آه خدایا! یعنی من گرفتار خشم خداوند شده‌ام؟ ! خدایا! این چه مصیبتی بود که بر من فرود آمد؟ ! آیا فدک (۱)این‌قدر ارزش داشت که من خشم خدا را به جان بخرم؟ ! با نگاه تندی که به عمر انداخت، او دریافت که رفیقش در دل، او را سرزنش می‌کند و همه مصیبت‌ها را از

۱- فدک قریه‌ای بود در اطراف مدینه که تا مدینه دو روز راه بود. بسیار آباد و پر درخت بود و منافع زیادی داشت. این روستا متعلق به یهودیان بود. در سال هفتم هجری که خیبر به دست مسلمانان فتح شد، یهودیان شخصی را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله فرستادند و تقاضای صلح نمودند. رسول خدا صلی الله علیه و آله پذیرفت و قرارداد صلح میان آنها به امضا رسید و بدین‌وسیله فدک تحت الحمایه مسلمانان قرار گرفت. بلاذری در فتوح البلدان می‌نویسد: یهودیان فدک، در مقابل قرارداد صلح، نصف زمین‌های فدک را به رسول خدا صلی الله علیه و آله واگذار نمودند و چون فدک بدون جنگ به دست مسلمانان افتاد، طبق قوانین اسلام و آیه ۶ سوره حشر که هرچه بدون جنگ به دست آید، مال شخصی پیامبر صلی الله علیه و آله است، فدک نیز متعلق به رسول خدا شد و هنگامی که آیه وَ آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّه اسراء:۲۶ نازل شد، پیامبر صلی الله علیه و آله فدک را به دخترش فاطمه۳ بخشید و پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله ابوبکر کارگران فاطمه۳ را از فدک بیرون کرد و فدک را تصرف نمود. این موضوع مشاجرات و منازعاتی را میان ابوبکر و عمر و حضرت فاطمه علیها السلام به وجود آورد که باعث رویگردانی فاطمه علیها السلام از آن دو شد. ر. ک: تاریخ المدینهٔ، ابن شبهٔ النمیری، ج ۱، ص ۱۹۳، ج ۲، ص ۴۵۰ پاورقی ؛ بلاغات النساء، ابن طیفور، ص ۱۲؛ تاریخ الاسلام، ج ۳، ص ۲۳؛ چهارده نور پاک، دکتر عقیقی بخشایشی، ج ۳، صص ۳۷۵، ۳۹۰، ۳۹۲، ۴۰۷ و ۴۰۸ و ج ۴، ص ۴۴۴ و ج۷، ص۸۹۷؛ الغدیر، ج ۷، ص ۱۹۶ و. . . ؛ بانوی نمونه اسلام، ابراهیم امینی، ص ۱۵۰ به بعد؛ شیعه‌شناسی، ج ۲، ص ۱۵۰ به بعد؛ فدک فی التاریخ، شهید صدر، ص۱۱۸.

ص:۱۰۰

چشم او می‌بینـد. امـا عمر که می‌دانست بـا احساسـات نمی‌تـوان حکـومت را قبضه کرد، برای اینکه جلوی غلبه‌کردن عواطف بر دل نازک ابوبکر را بگیرد، به او توپید که از گفتار یک زن ناراحت می‌شوی؟ !(۱)

ابوبکر گرچه صـلابت عمر را عـاملی برای پیشـرفت حکومت خود می‌دانست، اما وجـدانش مثل عمر راحت نبود و گاه و بی‌گاه که حقایق بر او روشن می‌شـد، می‌رفت تا افسار خلافت را از گردن خود وانهد و همواره می‌گفت: «ای کاش از اول افسار خلافت را به گردن یکی از این دو نفر که در سـقیفه همراه من بودند، یعنی عمر و ابوعبیده جراح، می‌انداختم» . (۲)اکنون نیز گویا به یاد سخنان فاطمه در مسجد افتاده بود.

ای مردم! شتری را که از شـما نبود داغ زدید و در غیر آبشـخورتان فرود آمدید. در صورتی که هنوز از مرگ پیغمبر چیزی نگذشته است. هنوز زخم دل مـا خوب نشـده و جراحت‌هـا التیـام نپـذیرفته. هنوز پیغمبر به خـاک سپرده نشـده بود که به بهانه خوف از فتنه، خلافت را غصب کردید. ولی آگاه باشید که در فتنه داخل شدید. دوزخ کافران را احاطه نموده است. آه، چه شدید و به کجا

۱- بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۳۵۷ و ج ۴۳، ص ۱۹۸؛ الامامهٔ و السیاسهٔ، ج ۱، ص۱۹۲.

۲- شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۷، ص ۱۶۸.

ص:۱۰۱

می‌روید؟ درحالی‌که کتاب خدا در میان شماست و احکامش هویدا و اوامر و نواهی‌اش واضح است. همانا با قرآن مخالفت نمودید و آن را پشت‌سر انداختید. آیا قصد دارید از قرآن اعراض کنید؟ یا می‌خواهید به وسیله غیر قرآن داوری نمایید؟ ولی بدانید که هر کس غیر از دین اسلام، دین دیگری اختیار کند، از وی پذیرفته نمی‌شود و در آخرت از زیانکاران است. آن‌قدر درنگ نکردید تا آتش فتنه فروکش کند و کنترل آن آسان گردد. بلکه آتش را دامن زدید و دعوت شیطان را اجابت نمودید و به خاموش‌کردن چراغ دین و سنت‌های رسول خدا مشغول شدید. کار را دگرگون جلوه می‌دهید و با اهل بیت پیغمبر با خدعه و نیرنگ رفتار می‌کنید. کارهای شما همانند زخم کارد و جراحت نیزه‌ای است که در اندرون شکم واقع می‌شود. . . . (۱)

ابوبکر و عمر خانه فاطمه را ترک کردند و هر دو در

۱- شرح نهج‌البلاغه، ج ۶، ص ۴۶؛ ج ۱۳، ص ۳۰۲؛ ج ۱۴، ص ۱۹۰ به بعد و ج۱۶، ص ۲۰۷ به بعد و ج ۱۷، ص ۱۶۸؛ السقیفهٔ و الفدک، جوهری، ص۱۴۵؛ السیرهٔ الحلبیه، ج ۳، ص۴۸۶ به بعد؛ البدایهٔو النهایهٔ، ج ۵، ص۳۰۶ به بعد؛ اعیان الشیعه، ج۱، ص ۱۱۹ و ج۳، ص ۴۱۶؛ رجال ترکوا بصمات علی قسمات التاریخ، السید لطیف القزوینی، ص ۹۹؛ السنن الکبری، البیهقی، ج۶، ص۳۰۰ به بعد؛ الطبقات الکبری، محمد بن سعد، ج۲، ص۳۱۵؛ تاریخ الطبری، ج۲، ص ۴۴۸؛ بلاغات النساء، ص۱۲ به بعد؛ کشف الغمه، ابن ابی‌الفتح الاربلی، ج ۲، ص۱۰۲به بعد.

ص:۱۰۲

سکوتی آمیخته با تردید به راه خود ادامه دادند. عمر بر تردید خود غلبه کرد و به این می‌اندیشید که چگونه ابوبکر را از این تردید و دودلی نجات دهد. عمر نه تنها بر فاطمه (علیها السلام) که پیش از این نیز بر پدرش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جرئت پیدا کرده بود. ابوبکر هنوز اعتراض عمر به پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در صلح حدیبیه از یاد نبرده بود؛ آن‌گاه که پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرارداد صلح با مشرکان را امضا نمود، عمر به پیامبر گفت: «ای رسول خدا! مگر نگفتی به زودی وارد مسجدالحرام می‌شوی و کلید کعبه را گرفته و در عرفات خواهی بود؟ ! . . .»

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آیا من گفتم در این سفر این کار انجام خواهد گرفت؟» عمر گفت: نه! آن‌گاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «آگاه باشید که شما به زودی وارد خانه خدا می‌شوید و کلید کعبه را تصاحب می‌کنید و در مکه حلق ۱خواهید کرد و در عرفه نیز حاضر خواهید شد» . آن‌گاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرار عمر و سایر صحابه را از جنگ احد به آنان یادآور شد.(۱)

سرپیچی از فرامین پیامبر در آخرین روزهای زندگانی آن حضرت به اوج رسیده بود. ابوبکر از یاد نمی‌برد هنگامی را که پیامبر (صلی الله علیه و آله) دستور حرکت سپاه اسامه را به‌سوی

۱- شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۲۴؛ امتاع الاسماع، ج ۱۳، ص ۳۵۵.

ص:۱۰۳

مرزهای روم صادر کرد. اما اصحاب پیامبر و از جمله خود ابوبکر و عمر از فرمان آن حضرت سرپیچی کردند و دستور آن حضرت برای شرکت‌کردن در سپاه اسامه و حرکت به‌سوی مرزهای روم را زیر پا گذاشتند، به گونه‌ای که پیامبر (صلی الله علیه و آله) با حالت مریضی، درحالی‌که دستمالی بر سر بسته بودند، به مسجد آمدند و برای حرکت‌دادن سپاه اسامه سخنرانی کردند و فرمودند: «لَعَنَ اللهُ المُتَخَلِّفِینَ عَن جَیْشِ اُسامَهْ» ؛ «خدا لعنت کند کسانی را که از شرکت‌کردن در سپاه اسامه خودداری کنند» . لکن اصحاب که مرگ را در سیمای پیامبر مشاهده می‌کردند، هر یک به بهانه‌ای دستور آن حضرت را زیرپا گذاشتند تا آنکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) به‌سوی پروردگار خود شتافت و سپاه اسامه از اردوگاه به مدینه بازگشت.(۱)

عمر در این میان از همه پیشتاز بود. اوج این جرئت و جسارت هنگامی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در بستر بیماری تقاضای قلم و دوات نمودند تا وصیت خود را مکتوب کنند. عده‌ای از اصحاب، از جمله عمر، در خانه بودند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «قلم و دواتی بیاورید تا نوشته‌ای برایتان بنگارم که پس از آن هرگز گمراه نشوید» . عمر گفت: «درد

۱- شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۸۳ و ج ۱۷، ص ۱۷۵؛ المواقف، الایجی، ج ۳، ص ۶۵۰؛ تمهید الاوائل و تلخیص الدلائل، الباقلانی، ص ۴۹۰؛ اسدالغابهٔ، ج۱، ص ۶۶؛ الملل و النحل، ج ۱، ص۲۳.

ص:۱۰۴

بر پیامبر غلبه کرده است. قرآن نزد شماست، کتاب خدا ما را کفایت می کند» .(۱)

سکوت بر خانه پیامبر حکمفرما شد. سرها به طرف عمر چرخید. بهت و سکوت درهم آمیخت. به راستی عمر بود که چنین سخنی گفت؟ ! اما به جز عمر چه کسی جرئت چنین جسارتی داشت؟ ! جسارتی که ابن‌عباس را به ناله وامی‌دارد: «پنجشنبه؛ آه چه پنجشنبه‌ای! همه مصیبت‌ها از آن روز شروع شد» .(۲)

نزاع میان حاضران درگرفت: آخر این چه گفته‌ای بود که عمر بر زبان راند. مگر قرآن نمی گوید: «پیامبر از روی هوا و هوس سخن نمی گوید؛ آنچه بر زبان می‌راند برگرفته از سرچشمه زلال وحی الهی است»(۳)، مگر قرآن نمی گوید: «آنچه را پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای شما آورده بگیرید [و اطاعت کنید] و از آنچه شما را نهی کرده خودداری نمایید» (۴)

۱- صحیح البخاری، ج ۵، ص ۱۳۸ و ج ۷، ص ۹؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ۷۶؛ السقیفهٔ و الفدک، ص ۸۶؛ شرح صحیح مسلم، النووی، ج ۱۱، ص ۹۰؛ فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، ابن حجر، ج ۸، ص ۱۰۲؛ عمدهٔ القاری، العینی، ج ۱، ص ۲۲۴ و ج ۱۸، ص ۶۳؛ الدیباج علی مسلم، جلال‌الدین السیوطی، ج ۴، ص ۲۳۲؛ المصنف، عبدالرزاق الصنعانی، ج ۵، ص ۴۳۸؛ السنن الکبری، النسائی، ج ۳، ص ۴۳۳ و ج ۴، ص ۳۶۰؛ شرح نهج البلاغهٔ، ج ۶، ص ۵۱ و ج ۱۲، ص ۸۷.

۲- همان.

۳- ر. ک: نجم: ۳ و ۴.

۴- ر. ک: حشر: ۷.

ص:۱۰۵

به‌راستی اگر این‌گونه باشد، پس چگونه می‌توان به سخنان پیامبران اعتماد کرد؟ ! اعتراض‌ها بالا گرفت. حتی زنان پیامبر نیز ساکت ننشستند. صدای آنان از پشت پرده به گوش رسید که چرا نشسته‌اید، مگر دستور پیامبر را نشنیدید؟ اما عمر نمی‌خواست کوتاه بیاید. پرخاشگرانه گفت: «شما همان زنان اطراف یوسف هستید. هرگاه پیامبر مریض شود اشک از دیدگان می‌فشارید و چون بهبود یابد، بر گردنش می‌آویزید!»(۱)

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) تاب نیاورد. سکوت را شکست و فرمود: «دست از سر آنها بردارید آنها از شما بهترند» . آن‌گاه با حزنی اندوه‌بار و آکنده از خشم فرمود: «برخیزید از نزد من بروید. سزاوار نیست نزد من به نزاع و جدال بپردازید» .

اما سخنان عمر تأثیر خود را گذاشت و آنان که عمری از ترس ذوالفقار علی سر در لاک خود فرو برده بودند، برق امید در چشمانشان درخشید و گفتند: دست مریزاد پسر خطاب! طمع بنی‌هاشم را بریدی! نبوت بسشان

۱- صحیح البخاری، ج ۵، ص ۱۳۸ و ج ۷، ص ۹؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ۷۶؛ السقیفهٔ و الفدک، ص ۸۶؛ شرح صحیح مسلم، ج ۱۱، ص ۹۰؛ فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، ج ۸، ص۱۰۲؛ عمدهٔ القاری، ج ۱، ص ۲۲۴ و ج ۱۸، ص ۶۳؛ الدیباج علی مسلم، ج ۴، ص ۲۳۲؛ المصنف، ج ۵، ص ۴۳۸؛ السنن الکبری، ج ۳، ص ۴۳۳ و ج ۴، ص ۳۶۰؛ شرح نهج البلاغهٔ، ج۶، ص۵۱ و ج۱۲، ص ۸۷.

ص:۱۰۶

نبود که خلافت را هم می‌خواهند قبضه کنند! پس دیگران چه می‌شوند!(۱)

۱- در مورد حسادت و کینه دیگر قرشیان به بنی‌هاشم گفت‌وگویی میان ابن‌عباس و عمر صورت گرفته است که از نظر خوانندگان می‌گذرد: به مناسبتی خاص عمر از ابن‌عباس پرسید: چرا علی علیه السلام به ما ملحق نشد و همکاری نکرد؟ چرا قریش از خاندان شما جانبداری نکردند؟ درحالی‌که پدرت عمّ پیامبر صلی الله علیه و آله و تو خود پسر عمّ او هستی؟ ! ابن عباس پاسخ داد: نمی‌دانم! عمر گفت: ولی من می‌دانم؛ زیرا قریش مایل نبودند که اجازه دهند نبوت و خلافت در خاندان شما جمع شود؛ چون بدین‌وسیله احساس غرور و شادمانی می‌کردید. در عبارت دیگر وقتی که عمر چند بیت از اشعار زبیر بن ابی‌سلمه را شنید که در آن عزت، شرافت خانوادگی و تقوای طایفه بنوعبدالله بن غطفان را برمی‌شمرد، به ابن عباس گفت: «من هیچ طایفه‌ای را میان قریش بهتر از بنی‌هاشم نمی‌شناسم که به خاطر قرابت و خویشی به پیامبر این عبارات در مورد آنها به خوبی صادق باشد. ولی مردم نمی‌خواهند بگذارند نبوت و خلافت در خاندان شما باشد؛ به طوری که شما میان همه مردم مستکبر، مغرور و شادمان باشید. بنابراین قریش ترجیح دادند که رهبرشان را خود برگزینند و انتخاب به جایی کردند و از طرف خداوند هدایت شدند. ابن عباس گفت: ای‌امیرمؤمنان! در مورد این مطلب که قریش خود رهبرشان را انتخاب کردند و به گزینش درستی رهنمون شدند، امکان درستی آن در صورتی است که قریش همان چیزی را برای خود برمی‌گزید که خداوند برگزیده بود. در مورد این جمله که قریش مایل نبودند که اجازه دهند نبوت و خلافت با ما باشد، تعجبی ندارد؛ زیرا خداوند بسیاری از مردم را چنین توصیف می‌نماید که: «آنچه خداوند برایشان فرستاده بود دوست نداشتند و اعمالشان نابود گشت [اشاره به آیه ۹ سوره محمد]» . در اینجا عمر عصبانی شده و گفت: من چیزهای زیادی درباره تو شنیده‌ام، ولی به خاطر احترامی که برای تو دارم از آن صرف‌نظر می‌کنم؛ به من گفته شده است که شما فکر می‌کنید ما خلافت را با ظلم و با رشک و حسد از شما گرفته‌ایم! ابن عباس پاسخ داد: اما در مورد ظلم، امری بدیهی است و اما حسد و رشک، آن هم مسلم است. شیطان بر آدم رشک برد و ما فرزندان آدم هستیم. عمر به شدت متغیر شد و در پاسخ گفت: افسوس ای بنی‌هاشم! قلوب شما پر از کینه، بدخواهی و دعوای دروغین است. ابن عباس گفت: ای امیرمؤمنان! آرام باش و درباره قلوب مردمی که خداوند همه‌گونه ناپاکی را از آنان دور ساخته و آنان را کاملاً ناب کرده است، صحبت نکن [اشاره به آیه تطهیر، احزاب: ۳۳]. علاوه بر این شخص پیامبر صلی الله علیه و آله نیز از بنی‌هاشم بود! عمر گفت: بگذار این موضوع را کنار بگذاریم؛ ر. ک: تاریخ الطبری، ج ۳، ص۲۸۹؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۳، ص ۶۴؛ السقیفهٔ و الفدک، ص ۱۳۲؛ من حیاهٔ‌الخلیفهٔ عمر بن الخطاب، عبدالرحمان احمد البکری، ص ۳۴۲. خوانندگان محترم توجه دارند که این گفته عمر که قریش ترجیح دادند خود رهبرشان را انتخاب کنند و پاسخ ابن عباس که گفت اگر آنها همان فردی را انتخاب می‌کردند که خداوند انتخاب کرده بود، انتخابشان درست بود و عمر نیز این سخن ابن عباس را رد نکرد، اینها همه حکایت از این دارد که از طرف خداوند در مورد خلافت نصی بوده است، ولی قریشیان نخواستند زیربار آن بروند.

ص:۱۰۷

مگر پیامبر چه می‌خواست بنویسد؟ آیا آنان که مانع نوشتن این نامه شدند از ضمیر پنهان پیامبر خبر داشتند! ؟ چرا نگذاشتند پیامبرخدا در این دم آخر آسوده‌خاطر دنیا را ترک کند؟ ! پیامبر که دشمن آنها نبود که ترسیدند چیزی بنویسد که به ضررشان تمام شود! آنها دنبال چه چیزی بودند؟ ! چرا لحظه به لحظه جویای حال پیامبر بودند و حرکات او را زیر نظر داشتند؟ !

آنان می‌دانستند؛ دانستن چنین امری، کار مشکلی نبود. نیازی به علم غیب و کاهن و ستاره‌شناس هم نبود! پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیش از این بارها گفته بود: «من دو چیز گران‌بها نزد شما به یادگار می‌گذارم؛ اگر به آنها چنگ زنید و دنباله‌رو آنها باشید، هرگز گمراه نخواهید شد» . امروز هم

ص:۱۰۸

که گفته بـود قلم و دواتی بیاوریـد تـا چیزی برایتـان بنویسم که اگر به آن عمـل کنیـد هرگز گمراه نشویـد. خوب معلوم است دیگر مضمون هر دو یکی است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) فقط می‌خواست آنچه را تاکنون بر زبان رانده بود، مکتوب کند. می‌خواست بعد از خود سند مکتوب بر جـای بگـذارد؛ امـا مگر قریشـیان به این کـار تن می‌دهنـد؟ ! قریشـیان چگـونه می‌توانسـتند زیر پرچم جـوان ۳۳ سـاله یعنی علی بن ابی‌طـالب (علیـه السـلام) برونـد، درحـالی‌که پیران قـوم در میـان آنـان حضـور داشـتند؟ ! آن هـم فردی کـه خـون برادران و پـدران مشـرکشان هنوز از شمشـیر او می‌چکید. مشرك بودند که باشند، اما برای آنها عزیز بودند. پیامبر (صلی الله علیه و آله) مگر نمی‌دید که آنان حتی حاضر نشدند زیر پرچم اسامهٔ بن زید، نوجوان بیست ساله برای جنگ با روم حرکت کنند؟ ! حال چگونه می‌توانستند خلافت جوان ۳۳ سـاله‌ای را که همواره شمشـیرش بالاـی سـر آنها برق می‌زده است بپذیرنـد؟ ! نه، این امر بر آنها بسـیار گران بود. آنان منتظر جرقه‌ای بودند تا عقده‌های چندین و چند ساله را خالی کنند. پس چه وقتی بهتر از این موقعیت؟ ! حال که عمر این جرقه را روشن کرد، چرا آنها باید بترسند؟ ! حال که عمر خود را سپر بلای جان آنها کرده، چرا نباید به او دست مریزاد بگویند؟ !

اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) چه کند؟ او که نمی‌تواند برای خوشایند

ص:۱۰۹

این و آن کار کنـد. او بنـده خـداست و پیامبر او، پیامبر خـدا؛ باید پیغام خدا را به بندگانش برساند. هرچه باداباد. خدا که مصـلحت بنـدگانش را از آنـان بهتر می‌دانـد. مگر پیامبر از جبرئیل نخواسـته بود که از خداونـد بخواهـد که او را از ابلاغ این مأموریت، یعنی ابلاغ امامت پسـر عمویش علی (علیه السلام) معاف دارد؟ ! زیرا متقین کم بودند و منافقان بی‌شمار. (۱)اما خداوند کوتاه نیامد و در غدیر خم با تأکید تمام از پیامبرش خواست که این مأموریت را انجام دهد. وگرنه رسالت الهی را ناتمام گذاشـته است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در غدیر خم با ابلاغ پیام الهی منافقان را مأیوس کرده بود. اما امروز برق امید در چشـمانشان درخشـید. مردم از خانه پیـامبر پراکنـده شدنـد. عـده‌ای که مانـدنـد عرضه داشـتند ای رسول خـدا! آیا اکنون وسایل نوشـتن را آماده کنیم تا وصـیت خود را مکتوب سازید؟ !

پیامبر (صلی الله علیه و آله) با اندوهی که از دل برمی‌آمد، فرمودند: آیا اکنون، بعد از این نسبت‌هایی که به من دادید؟ !(۲)یعنی

۱- الغدیر، ج۱، ص ۲۱۵؛ نفحات الازهار، ج ۶، ص ۱۹؛ لأکون مع الصادقین، محمد تیجانی، ص۷۵.

۲- صحیح البخاری، ج ۵، ص ۱۳۸ و ج ۷، ص ۹؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ۷۶؛ السقیفهٔ و الفدک، ص ۸۶؛ شرح صحیح مسلم، ج ۱۱، ص ۹۰؛ فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، ج ۸، ص۱۰۲؛ عمدهٔ القاری، ج ۱، ص ۲۲۴ و ج ۱۸، ص ۶۳؛ الدیباج علی مسلم، ج ۴، ص ۲۳۲؛ المصنف، ج ۵، ص ۴۳۸؛ السنن الکبری، ج ۳، ص ۴۳۳ و ج ۴، ص ۳۶۰؛ شرح نهج البلاغهٔ، ج۶، ص۵۱ و ج۱۲، ص ۸۷.

ص:۱۱۰

اکنون دیگر این نوشته اعتباری نخواهد داشت. اگر پیامبر خدا هم آن را می‌نوشت آنان که در حضورش چنین جسارتی کردند، آیا بعد از مرگش نمی‌گفتند که پیامبر در مرض موت بوده و حالش خوب نبوده که آن را نوشته است؟ ! آیا اگر این‌طور می‌شد دشمنان اسلام آن را وسیله قرار نمی‌دادند برای بی‌اعتباری قرآن؟ ! آیا نمی‌گفتند اگر پیامبر شما بعضی وقت‌ها حالش دگرگون می‌شده و در آن حالت چیزهایی می‌گفته از کجا معلوم که وقت نزول این آیات حالش خوب بوده و کلام خدا را ابلاغ کرده است؟ !

پیامبر (صلی الله علیه و آله) که از سرچشمه وحی الهی دستور می‌گرفت به همه این نکته‌ها آگاه بود و صلاح ندید پس از این نسبت‌های ناروا مستمسکی برای دشمنان اسلام درست کند.

ابوبکر غرق در افکار پریشان در چاهی که برای او کنده بودند، دست و پا می‌زد، اما مگر می‌شد کار را نیمه‌تمام رها کند. حیثیت ریش‌سفیدی‌اش چه می‌شد؟ ! نگاهش که به دیوار مسجدالنبی افتاد دوباره به یاد سخنان فاطمه افتاد: «عقیده دارید که ما نباید از پیغمبر ارث ببریم. آیا به قوانین جاهلیت می‌گرایید؟ ! در صورتی که قوانین الهی بهتر از تمام قوانین است. آیا نمی‌دانید من دختر رسول خدایم؟ ! چرا، می‌دانید و مانند آفتاب برایتان روشن است. ای مسلمانان! آیا سزاوار است من از ارث پدر محروم شوم؟ !

ص:۱۱۱

ای ابوبکر! آیا در کتاب خدا نوشته که تو از پدرت ارث می‌بری و من از ارث پدرم محروم گردم؟ ! دروغ بزرگی بر خدا بسته‌اید! آیا عمداً کتاب خدا را پشت سر می‌اندازید؟ ! مگر خدا در قرآن نمی گوید: سلیمان از داود ارث برد؟ ! مگر در قرآن از قول زکریا نقل نشده که به خدا عرض کرد: پروردگارا! به من فرزندی عطا کن تا از من ارث ببرد و وارث آل یعقوب باشد؟ ! مگر خدا. . . آیا چنان می‌پندارید که من با پدرم نسبت ندارم و از وی ارث نمی‌برم؟ ! آیا آیات ارث مخصوص شماست و پدر من از آنها خارج است؟ ! یا بدان دلیل مرا از ارث محروم می‌سازید که اهل دو دین از هم ارث نمی‌برند؟ ! مگر من و پدرم از یک دین نیستیم؟ ! آیا شما بهتر از پدر و پسر عمویم از قرآن اطلاع دارید؟ ! ای ابابکر! خلافت و فدک مهارشده ارزانی‌ات باشد. ولی در قیامت تو را ملاقات خواهیم کرد. . .» . (۱)

استدلال‌های فاطمه (علیها السلام) چون پتکی بر سر ابوبکر فرود می‌آمد. هرچه سعی می کرد خطبه فاطمه را به فراموشی

۱- شرح نهج‌البلاغه، ج ۶، ص ۴۶ و ج ۱۳، ص ۳۰۲ و ج ۱۴، ص ۱۹۰ به بعد و ج ۱۶، ص ۲۰۷ به بعد و ج ۱۷، ص ۱۶۸؛ السقیفهٔ و الفدک، ص ۱۴۴؛ السیرهٔالحلبیه، ج ۳، ص۴۸۶ به بعد؛ البدایهٔو النهایهٔ، ج ۵، ص ۳۰۶ به بعد؛ اعیان الشیعه، ج۱، ص ۱۱۹ و ج۳، ص ۴۱۶؛ رجال ترکوا بصمات علی قسمات التاریخ، ص ۹۹؛ السنن الکبری، ج۶، ص۳۰۰ به بعد؛ الطبقات الکبری، ج۲، ص ۳۱۵؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۴۴۸؛ بلاغات النساء، ص۱۲ به بعد؛ کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۰۲ به بعد.

ص:۱۱۲

سپارد، اما در و دیوار مسجد و محله بنی‌هاشم این امان را از او گرفته بود. بهای فدک این همه نبود. او یک بار فدک را به فاطمه بازگرداند و آن وقتی بود که علی (علیه السلام) و ام‌ایمن شهادت دادند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فدک را به فاطمه (علیها السلام) بخشیده است. اما دستیار همه‌کاره‌اش، عمر، سر رسید و سند فدک را از فاطمه گرفت و آن را پاره کرد.(۱)

ابوبکر فکر کرد که ای کاش عمر این کار را نکرده بود و کار به این جاها نمی‌کشید. اما عمر هم بی‌حساب و کتاب دست به این عمل نزده بود. هر دوی آنها می‌دانستند که فدک بهانه است. فدک گرچه منبع اقتصادی خوبی برای علی (علیه السلام) و فاطمه (علیها السلام) بود، اما ارزش این همه رسوایی را نداشت. پس ترس ابوبکر از آن بود که فاطمه (علیها السلام) پس از ادعای فدک و پیروزی در این صحنه، خلافت آنها را نشانه رود. او هنوز از یاد نبرده بود که فاطمه در آن روزهای نخستین خلافت ابوبکر، در کنار شوهرش علی (علیه السلام) بود و آن‌گاه که علی (علیه السلام) را دست بسته برای بیعت می‌بردند، کمر

۱- احتجاج، طبرسی، ج ۱، ص ۱۲۱؛ شرح نهج‌البلاغه، ج ۶، ص ۴۶ و ج ۱۳، ص۳۰۲و ج ۱۴، ص۱۹۰ به بعد و ج ۱۶، ص ۲۰۷ به بعد و ص ۲۷۶ و ج۱۷، ص۱۶۸؛ السیرة الحلبیه، ج ۳، ص۴۸۶ به بعد؛ البدایۀو النهایۀ، ج۵، ص۳۰۶ به بعد؛ اعیان الشیعه، ج۱، ص ۱۱۹ و ج۳، ص ۴۱۶؛ رجال ترکوا بصمات علی قسمات التاریخ، ص ۹۹؛ السنن الکبری، ج۶، ص ۳۰۰ به بعد؛ الطبقات الکبری، ج۲، ص ۳۱۵؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۴۴۸؛ بلاغات‌النساء، ص۱۲ به بعد؛ کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۰۲به بعد.

ص:۱۱۳

علی را گرفت و بی‌اعتنا به نعره‌های عمر و اطرافیانش دست از دامن علی برنمی‌داشت و اگر نبود ضربه‌های غلاف شمشیر قنفذ و تازیانه‌های مغیره که بر بازوان فاطمه (علیها السلام) فرود می‌آمد، نمی‌توانستند او را از علی جدا کنند.(۱)

ابوبکر همه اینها را خوب درک می‌کرد؛ به همین دلیل هنگامی که عمر سند فدک را پاره کرد، به کمک او شتافت و به فاطمه (علیها السلام) گفت: «شهادت علی و ام‌ایمن کافی نیست، باید یک شاهد دیگر هم بیاوری!»

سرانجام فاطمه (علیها السلام) با قهر، خانه ابوبکر را ترک کرد و قسم خورد که تا زنده است با او هم کلام نگردد.(۲)

۱- الهدایهٔ الکبری، خصیبی، صص ۱۷۹، ۴۰۲ و ۴۰۷؛ الامامهٔ و السیاسهٔ، ج ۱، ص ۱۳؛ اختصاص، مفید، ص ۱۸۶؛ احتجاج، ج ۱، صص ۱۰۸ و ۴۱۳؛ بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۲۸۳.

۲- همان.

ص:۱۱۴

ص:۱۱۵

گفت‌وگوی پایانی

عبدالمجید با عصبانیت جزوه‌ها را به زمین کوبید. مصطفی سرش را بلند کرد و چشم در چشم عبدالمجید دوخت و گفت: حرمت‌شکنی نکن برادر. دست‌کم حرمت نام خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) را رعایت کن.

عبدالمجید که بر عصبانیتش افزوده شده بود، دندان قروچه‌ای کرد و گفت: اینها از مصادیق کتب ضاله است. باید آنها را سوزاند. همه آن اسناد و مدارک که می‌گفتی همین‌ها بود؟ ! اینها که جز یک مشت داستان‌سرایی بیشتر نیست؛ یعنی عقیده تو باید این‌قدر سست باشد که با این چرندیات متزلزل شوی؟ !

مصطفی از روی افسوس سری تکان داد و گفت: حالا تو چرا این‌قدر به عقیده من پیله کردی؟ من گفتم چهارتا جواب درست و حسابی برایم بیاور تا من هم حرفی برای

ص:۱۱۶

گفتن داشته باشم. تو چه‌کار به داستان‌سرایی‌اش داری؟ ! آنجاهایی را که آدرس داده و از کتاب‌های خودمان نقل قول کرده، آنها را جواب بده؛ با یک جمله که بگوییم اینها چرندیات است که مشکل حل نمی‌شود.

عبدالمجید که عصبانیتش فروکش کرده بود، با بی‌حوصلگی گفت: منظورت کدام قسمت‌ها است؟

مصطفی جزوه‌ها را از روی زمین برداشت و آنها را مرتب کرد و گفت: منظورم همین قسمت‌هایی است که آدرس داده؛ مثلاً همین که بخاری و دیگران نقل می‌کنند که فاطمه زهرا (علیها السلام) در ماجرای فدک با ابوبکر قهر کرد و تا زنده بود با او سخن نگفت. (۱)یا آنجا که در کتاب «عقد الفرید» می‌نویسد که عمر با شعله‌ای از آتش به طرف خانه فاطمه آمد.(۲)اصلاً چرا جای دوری برویم؟ ! کاری به حرف‌های این و آن نداریم. به نظر تو قصیده عمریّه «حافظ ابراهیم» ، شاعر نیل، که این همه شهرت پیدا کرده و سر و صدا به راه انداخته چه توجیهی دارد؟ !

عبدالمجید وسط حرف برادر پرید و گفت: مگر مدح عمر و سایر اصحاب پیامبر چه عیبی دارد؟ ! به‌نظر تو قصیده‌سرایی برای عمر جرم است؟ ! چطور شیعه‌ها برای امامان خود این همه شعر و مدح و ثنا می‌گویند خوب

۱- صحیح بخاری، ج ۸، ص ۳.

۲- العقد الفرید، ج ۴، صص ۸۷ و ۹۳.

ص:۱۱۷

است، آن وقت یک قصیده در مدح عمر سرودن گناه است؟

مصطفی نیشخندی زد و پس از آنکه نفس عمیقی کشید، گفت: من کی چنین حرفی زدم؟ ! منظور من آن قسمت از قصیده اوست که در شجاعت عمر با افتخار می‌گوید: «چه کسی غیر از عمر جرئت داشت به در خانهٔ فارس عدنان [علی (علیه السلام)] برود و او را تهدید به آتش‌زدن خانه‌اش کند» . (۱)خب وقتی شاعران خود ما بعد از ۱۴۰۰ سال این وقایع را به عنوان مدح و ثنای خلفا ذکر می‌کنند، ما چگونه می‌توانیم توجیه کنیم که نه خیر آقا، اینها همه تهمت‌هایی است که شیعیان به اصحاب پیامبر و خلفا وارد می‌کنند؟ !

عبدالمجید که روی پنجه پاها نشسته و به دیوار تکیه زده بود، روی پا ایستاد و درحالی‌که گرد و خاک لباس خود را پاک می‌کرد، گفت: من نمی‌دانم فقط این را می‌دانم که ما حق نداریم درباره صحابه پیامبر قضاوت کنیم و آنها را متهم به این و آن کنیم. آنها صحابه پیامبر بودند و پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «اصحاب مرا اکرام کنید» .(۲)نمی‌گویم آنها اشتباه نداشته‌اند، بلکه بعضی‌هاشان اشتباهات بزرگی هم داشته‌اند. اما کارهای آنها به خودشان مربوط است. آنها مجتهد بوده‌اند؛ مجتهد هم اشتباه بکند

۱- من حیاة الخلیفه عمر بن الخطاب، ص ۳۹.

۲- دیدگاه اهل سنت در مورد اصحاب، محمد بن عبدالله وهیبی، ص ۳۱.

ص:۱۱۸

یک ثواب دارد و اگر مطابق واقع عمل کند دو ثواب.(۱)پس جای ایرادگرفتن باقی نمی‌ماند. عدالت صحابه از عقاید مسلمانان است و حساب صحابه با خداست.(۲)

مصطفی با تأسف سری تکان داد و گفت: نخیر، تو همه‌اش حرف خودت را می‌زنی. چگونه با عقل جور درمی‌آید که بگوییم هر کس حتی یک بار پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دیده (۳)می‌تواند هر گناهی را انجام دهد و کسی هم نگوید بالای چشمت ابروست! پس آن‌همه منافقان که در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودند حسابشان چه می‌شود؟ ! اصلاً از خود پرسیده‌ای که منافقانی که آن‌همه در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) توطئه می‌کردند، بعد از مرگ پیامبر چه شدند؟ ! شهر مدینه و اطراف آن پر از منافق بود. پس این‌همه منافق

۱- اصطلاح اجتهاد صحابه در صدر اسلام به عنوان تأویل بر سر زبان‌ها افتاد؛ آنجا که خالد بن ولید مالك بن نویره را کشت و در همان شب با همسر وی آمیزش کرد و چون به مدینه بازگشت، عمر خواستار سنگسار وی شد. ولی ابوبکر در پاسخ گفت: من او را سنگسار نمی‌کنم؛ زیرا او تأویل کرده و مرتکب خطا و اشتباه شده است. درباره ابوالغادیه قاتل عماریاسر و ابن ملجم قاتل امام علی علیه السلام نیز گفته‌اند که آنها اجتهاد کرده‌اند و هرچند اشتباه کرده‌اند، اما دارای اجر و مزد می‌باشند. حتی دربارهٔ یزید بن معاویه، ابن کثیر می‌گوید: اقدامات ناروای یزید را حمل بر تأویل و خطای در اجتهادش کرده‌اند. او با همه اینها، امام و پیشوایی بوده است فاسق و غیر قابل عزل. . . و قیام علیه او نارواست.

۲- در این زمینه، ر. ك: اضواء علی السنهٔ المحمّدیهٔ، ص۳۲۹ به بعد؛ معالم المدرسین، ج۱، ص۸۳ به بعد.

۳- به نظر جمهور اهل سنّت هر کس پیامبر را حتی از دور دیده باشد، به او صحابه می‌گویند: ر. ك: به اضواء علی السنهٔ المحمّدیهٔ، ص۳۲۹ به بعد.

ص:۱۱۹

یکباره کجا رفتند؟ ! اصلاً شنیده‌ای که بعد از مرگ پیامبر بحثی از منافقان پیش بیاید؟ ! یعنی همهٔ آنها مسلمان شدند یا کشته شدند؟ ! (۱)

اصلاً آن احادیثی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید: «در قیامت اصحابم را به‌سوی جهنم می‌برند و من فریاد می‌زنم: اصحابم! اصحابم! ندا می‌رسد که نمی‌دانی بعد از تو چه‌ها کردند! آنان بعد از تو مرتد شدند!»(۲)

مصطفی در همان حال که حرف می‌زد، برادرش را زیر

۱- ر. ک: اضواء علی السنهٔ المحمدیهٔ، ص۳۵۶ به بعد.

۲- در معتبرترین کتب حدیثی اهل سنّت مثل صحیح بخاری و صحیح مسلم و دیگر کتب آنها، روایات صحیحی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که معروف است به احادیث حوض که مضمون آن این است که پیامبر صلی الله علیه و آله بر سر حوض است که عده‌ای از اصحاب پیامبر را به‌سوی جهنم می‌برند و پیامبر به خداوند عرضه می‌دارد که اینها اصحاب من هستند و ندا می‌رسد که تو نمی‌دانی بعد از تو اینها چه کرده‌اند. آنان مرتد شدند. علاء بن مسیب از پدرش نقل می‌کند که من روزی به براء بن عازب برخوردم و گفتم خوشا به حالت که با پیامبر مصاحبت داشته‌ای [صحابه پیامبر بوده‌ای] و از بیعت‌کنندگان زیر درخت در حدیبیه بیعت رضوان می‌باشی! براء بن عازب گفت: ای برادر زاده! تو نمی‌دانی که ما بعد از پیامبر چه کرده‌ایم! در پایان خوانندگان محترم را به این نکته توجه می‌دهیم که یکی از ادلهٔ وهابیت بر عدالت صحابه و بهشتی بودن آنها آیهٔ ۱۸ سورهٔ فتح می‌باشد لَقَدْ رَضِیَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَهِٔ. . . که به مضمون این آیه خداوند از بیعت‌کنندگان در بیعت رضوان راضی شده و وهابیت می‌گویند: آنان بهشتی هستند هرچند که گناهکار باشند و بر این اساس ابوالغادیه قاتل عماریاسر را تبرئه می‌کنند؛ چرا که وی از بیعت‌کنندگان زیر درخت در بیعت رضوان بوده است و حال آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای عمار! تو را گروه ستمگر و یاغی خواهند کشت؛ ر. ک: معالم المدرستین، ج۲، ص۷۲؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۸۴.

ص:۱۲۰

چشمی می‌پایید و شاهد سکوت آمیخته با نگرانی وی بود و برای اینکه جلوی شعله‌ورشدن غضب برادر را بگیرد، چنین ادامه داد: البته نه اینکه فکر کنی اینها حرف‌های ته دل من است، نه! امّا همان‌طور که گفتم ما باید جواب درست و حسابی در آستین داشته باشیم. من که سواد عربی‌ام خیلی خوب نیست، اما شما که درس عربی خوانده‌ای همین کتاب «اضواء علی السنهٔ المحمّدیه» نوشته «محمود ابوریه» را که نویسنده‌اش هم سنی است، نگاه کن. من خودم که نتوانستم آن را بخوانم اما یک بنده‌خدایی قسمت عدالت صحابه را برایم توضیح داد. من هم این حرف‌ها را از روی آن کتاب برایت نقل کردم. حال هرچه می‌خواهی درباره من فکر کن. ولی باور کن من قصد و غرضم خیر است. آخرین حرفم هم این است که اگر می‌خواهید در دنیای امروزی حرفتان خریدار داشته باشد، باید با مدرک و دلیل و منطق حرف بزنید. اگر ما بگوییم هرکس پیامبر را ولو یک بار دیده هر غلطی که می‌خواهد بکند، اشکالی ندارد و ما حق نداریم بگوییم چرا این کار را کرده، جوان امروزی می‌پرسد پس عدالت خداوند کجا می‌رود؟ ما چطور می‌توانیم بگوییم اگر این جوان زنا کرد و زن هم داشت باید سنگسار شود، ولی خالد بن ولید که یک مسلمان را کشت و شب همان‌روز هم با همسرش همبستر شد، نباید سنگسار شود و ما حق نداریم به خلیفه

ص:۱۲۱

اول اعتراض کنیم که چرا او را سنگسار نکرد؟ مگر حکم خدا دل‌بخواهی است؟ ! هرجا که بخواهیم اجرا کنیم و هرجا که نخواستیم، اجرا نکنیم!

مصطفی چانه‌اش گرم شده بود و می‌خواست از سخنانش جلو برادرش عذرتراشی کند که عبدالمجید تاب تحمل از دست داد و با خشم بدون خداحافظی برادر را ترک گفت و مصطفی حیران و نگران از آنچه در آینده واقع خواهد شد، تنها به در و دیوار خانه می‌نگریست.

دو روز بعد، از اهل خانه و پدر و مادر عذرخواهی کرد و به توصیه مادرش سراغ برادرش عبدالمجید رفت و با عذرخواهی از او به دلیل مباحثی که در این چند روزه به‌وجود آورده بود، شهر و دیار خود را ترک کرد و به امید یافتن حقایق بیشتر همراه لیلا به خانه و محل کار خود بازگشت.

ص:۱۲۲

ص:۱۲۳

کتابنامه

* قرآن کریم

* نهج البلاغه

۱. آیین وهابیت، جعفر سبحانی، تهران، مشعر، ۱۳۷۵ه. ش.

۲. احادیث ام المؤمنین عایشهٔ، سید مرتضی عسکری، چاپ پنجم، صدر، التوحید النشر، ۱۴۱۴ه. ق.

۳. احادیث مذکر فی مصادر الفریقین، محمد حیاهٔ الانصاری، چاپخانه خط المؤلف.

۴. الاحتجاج، الطبرسی، تحقیق: السید محمدباقر الخرسان، نجف اشرف، دارالنعمان للطباعهٔ و النشر، ۱۳۸۶ه. ق.

۵. احقاق الحق و ازهاق الباطل، نورالله تستری، قم، مکتبهٔ آیت الله مرعشی، بی‌تا.

۶. الاختصاص، شیخ مفید، تحقیق: علی‌اکبر غفاری و سیدمحمود زرندی، چاپ دوم، بیروت، دارالمفید للطباعهٔ و النشر و التوزیع، ۱۴۱۴ه. ق.

۷.

ص:۱۲۴

۸. اسد الغابهٔ، ابن الاثیر، بیروت، دارالکتاب العربی، بی تا.

۹. اصل الشیعهٔ و اصولها، کاشف الغطاء، تحقیق: علاء آل‌جعفر، چاپ اول، مؤسسهٔ الامام علی (علیه السلام) ، ۱۴۱۵ه. ق.

۱۰. اعلام النساء، محمدعلی محمد دخیل، بیروت، دارالهادی، ۱۴۲۲ه. ق.

۱۱. اعیان الشیعه، سید محسن الامین العاملی، تحقیق: حسن الأمینی، بیروت، دارالتعارف للمطبوعات.

۱۲.

الصراط المستقیم، علی بن یونس العاملی، تحقیق: محمدباقر البهبودی، چاپ اول، نجف اشرف، المکتبهٔ المرتضویهٔ لاحیاء الآثار الجعفریه، ۱۳۸۴ه. ق.۱۳. الامام علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) ، احمد الرحمان الهمدانی، چاپ اول، المنیر للطباعهٔ و النشر، ۱۴۱۷ه. ق.

۱۴. الامامهٔ و السیاسهٔ، ابن قتیبهٔ الدینوری، تحقیق: علی شیری، چاپ اول، قم، انتشارات شریف الرضی، ۱۴۱۳ه. ق.

۱۵. امام‌شناسی و پاسخ به شبهات (امامت در حدیث) ، علی‌اصغر رضوانی، قم، انتشارات مسجد مقدس جمکران، ۱۳۸۶ه. ش.

۱۶. امتاع الاسماع، المقریزی، تحقیق: محمد عبدالحمید نمیسی، چاپ اول، بیروت، منشورات محمدعلی بیضون، دارالکتب العلمیهٔ، ۱۴۲۰ه. ق.

۱۷. بانوی نمونه اسلام، ابراهیم امینی، چاپ چهارم، قم، انتشارات شفق، ۱۳۷۲ه. ش.

۱۸.

ص:۱۲۵

۱۹.البدایـهٔ و النهایهٔ، ابن کثیر، تحقیق: علی شـیری، چاپ اول، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۴۰۸ه. ق.۲۰. بحارالانوار، محمدباقر مجلسی، چاپ دوم، بیروت، مؤسسهٔ الوفاء، ۱۴۰۳ه. ق.

۲۱. بلاغات النساء، ابن طیفور، قم، مکتبهٔ بصیرتی.

۲۲. تاریخ الاسلام، الذهبی، تحقیق: عمر عبدالسلام تدمری، چاپ اول، بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۴۰۷ه. ق.

۲۳. تاریخ الطبری، طبری، تحقیق: نخبهٔ من العلماء الأجلاء، چاپ چهارم، بیروت، مؤسسهٔ الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۰۳ه. ق.

۲۴. تاریخ المدینهٔ، ابن شبهٔ النمیری، تحقیق: فهیم محمد شلتوت، قم، دارالفکر، ۱۴۱۰ه. ق.

۲۵. تاریخ مدینهٔ دمشق، ابن عساکر، تحقیق: علی شیری، بیروت، دارالفکر للطباعهٔ و النشر و التوزیع، ۱۴۱۵ه. ق.

۲۶. تمهیـد الاوائل و تلخیص الـدلائل، الباقلانی، تحقیق: الشـیخ عمادالـدین احمد حیدر، چاپ دوم، بیروت، مؤسـسهٔ الکتب الثقافیهٔ، ۱۴۱۴ه. ق.

۲۷. تهـذیب المقال فی تنقیـح کتاب رجال النجاشـی، سـیدمحمدعلی ابطحی، چاپ دوم، قم، چاپخانه نگارش، ناشـر: فرزنـد مؤلف، ۱۴۱۷ه. ق.

۲۸. ثم عقر الجمل. . . و ترک ما ترک، حاج حسین شاکری، چاپ اول، چاپخانه ستاره، ۱۴۱۸ه. ق.

۲۹.

ص:۱۲۶

۳۰. چهارده نور پاک، عقیقی بخشایشی، چاپ اول، انتشارات نوید اسلام، ۱۳۸۱ه. ش.

۳۱. حدیث الثقلین، نجم‌الدین العسکری، چاپ چهارم، نجف اشرف، مطبعهٔ الآداب.

۳۲. خلفیات کتاب مأساهٔ الزهرا (علیها السلام) ، سید جعفر مرتضی العاملی، چاپ پنجم، بیروت، دارالسیرهٔ، ۱۴۲۲ه. ق.

۳۳. دلائل الامامهٔ، محمد بن جریر الطبری، تحقیق: قسم الدراسات الاسلامیهٔ، چاپ اول، قم، مؤسسهٔ البعثهٔ، ۱۴۱۳ه. ق.

۳۴. الدیباج علی مسلم، جلال‌الدین سیوطی چاپ اول، المملکهٔ العربیهٔ السعودیهٔ، دار ابن عفان للنشر و التوزیع، ۱۴۱۶ه. ق.

۳۵. دیدگاه اهل سنت در مورد اصحاب، محمد بن عبدالله الوهبی، ترجمه: اسحاق بن عبدالله العوضی، چاپ سوم، ۱۴۲۹ه. ق.

۳۶. راهی دیگر برای کشف حقیقت (ماجرای غدیر خم و فاطمه (علیها السلام)) ، محمدباقر سجودی، تصحیح: اسحاق دبیری، چاپ اول، انتشارات حقیقت، ه. ق.

۳۷. السقیفهٔ و فدک، الجوهری، تحقیق: شیخ محمدهادی الامینی، چاپ دوم، بیروت، شرکت الکتبی للطباعهٔ و النشر، ۱۴۱۳ه. ق.

۳۸. سنن النسائی، نسائی، چاپ اول، بیروت، دارالفکر للطباعهٔ و النشر و التوزیع، ۱۳۴۸ه. ق.

۳۹.

ص:۱۲۷

۴۰. السیرهٔ النبویهٔ، ابن کثیر، بیروت، دارالمعرفه، ۱۳۹۶ه. ق.

۴۱. السیرهٔ النبویهٔ، ابن هشام الحمیری، مصر، مکتبهٔ محمدعلی صبیح و اولاده، ۱۳۸۳ه. ق.

۴۲. الشافی فی الامامهٔ، شریف مرتضی، چاپ دوم، قم، مؤسسه اسماعیلیان، ۱۴۱۰ه. ق.

۴۳. شرح احقاق الحق، السید المرعشی، تحقیق: السید شهاب‌الدین المرعشی النجفی، تصحیح: السید ابراهیم المیانجی، قم، منشورات مکتبهٔ آیت الله العظمی المرعشی النجفی.

۴۴. شـرح الأخبار، القاضی النعمان المغربی، تحقیق: سیدمحمد حسینی جلالی، چاپ دوم، قم، مؤسسهٔ النشر الاسلامی التابعهٔ لجماعهٔ المدرسین، ۱۴۱۴ه. ق.

۴۵. شرح الاسماء الحسنی، ملا هادی سبزواری، قم، منشورات مکتبهٔ البصیرتی.

۴۶. شرح مسلم، النووی، بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۴۰۷ه. ق.

۴۷. شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، چاپ دوم، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۳۸۷ه. ق.

۴۸. الشیعهٔ فی المیزان، محمدجواد مغنیه، چاپ چهارم، بیروت، دارالتعارف للمطبوعات، ۱۳۹۹ه. ق.

۴۹. شیعه‌شناسی و پاسخ به شبهات، علی اصغر رضوانی، چاپ اول، تهران، نشر مشعر، ۱۳۸۲ه. ش.

۵۰.

ص:۱۲۸

۵۱. صحیح البخاری، ابوعبدالله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم‌بن مغیره بخاری، بیروت، دارالفکر للطباعهٔ و النشر و التوزیع، ۱۴۰۱ه. ق.

۵۲. صحیح مسلم، أبو الحسین مسلم بن الحجاج القشیری النیسابوری، بیروت، دارالفکر، بی‌تا.

۵۳. عبقات الانوار، میرحامد حسین، تحقیق: عبدالرحیم مبارک، مجمع البحوث الاسلامیه، ۱۳۸۳ه. ش.

۵۴. العترهٔ و الصحابهٔ فی السنهٔ، محمد حیاهٔ الانصاری، خط المؤلف.

۵۵. العقد الفرید، ابن عبدربّه الاندلسی، چاپ دوم، مطبعهٔ الاستقامهٔ بالقاهرهٔ، ۱۳۷۲ه. ق.

۵۶. عمدهٔ القاری، العینی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، بی‌تا.

۵۷. غایهٔ المرام، سید هاشم بحرانی، تحقیق: سید علی عاشور، مؤسسهٔ التاریخ العربی، ۲۰۰۱م.

۵۸. الغدیر، علامه امینی، چاپ چهارم، بیروت، دارالکتب العربی، ۱۳۹۷ه. ق.

۵۹. فتح الباری فی شرح البخاری، ابن حجر، چاپ دوم، بیروت، دارالمعرفهٔ للطباعهٔ و النشر.

۶۰. الفتنهٔ و وقعهٔ الجمل، سیف بن عمر الضبی، تحقیق:

احمد راتب عرموش، چاپ اول، بیروت، دارالنفائس، ۱۳۹۱ه. ق.

۶۱.

ص:۱۲۹

۶۲. فدک فی التاریخ، سید محمدباقر صدر، تحقیق: عبدالجبار شرار، چاپ اول، مرکز الغدیر للدراسات الاسلامیهٔ، ۱۴۱۵ه. ق.

۶۳. فرهنگنامه موضوعی نهج البلاغه، احمد خاتمی، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۸۱ه. ش.

۶۴. الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، بیروت، دار صادر للطباعهٔ و النشر، ۱۳۸۶ه. ق.

۶۵. الکشکول المبوب، الحاج حسین الشاکری، چاپ پنجم، چاپخانه ستاره، ناشر مؤلف، ۱۴۱۸ه. ق.

۶۶. لأکون مع الصادقین، محمد تیجانی، قم، مؤسسه انصاریان.

۶۷. مجمع الزوائد، الهیثمی، بیروت، دارالکتب العلمیهٔ، ۱۴۰۸ه. ق.

۶۸. مسند احمد، احمد بن حنبل، بیروت، دار صادر، بی‌تا.

۶۹. المصنف، عبدالرزاق صنعانی، تحقیق: حبیب الرحمان الأعظمی.

۷۰. معالم المدرستین، سید مرتضی عسکری، چاپ اول، قم، الدراسات الاسلامیهٔ، ۱۴۰۵ه. ق.

۷۱. الملل و النحل، شهرستانی، تحقیق: محمد سید گیلانی، بیروت، دارالمعرفهٔ.

۷۲. من حیاهٔ الخلیفهٔ عمر بن الخطاب، عبدالرحمان احمد البکری، چاپ هفتم، بیروت، الارشاد للطباعهٔ و النشر، ۲۰۱۰م.

۷۳.

ص:۱۳۰

۷۴. منار الهدی فی النص علی امامهٔ الاثنی‌عشر (علیهم السلام) ، شیخ علی بحرانی، تحقیق: السید عبدالزهراء الخطیب، چاپ اول، بیروت، دارالمنتظر للطباعهٔ و النشر و التوزیع، ۱۴۰۵ه. ق.

۷۵. مناظرات فی العقائد و الاحکام، الشیخ عبدالله الحسن، چاپ دوم، انتشارات دلیل، ۱۴۲۱ه. ق.

۷۶. مناقب آل ابی‌طالب (علیهم السلام) ، ابن شهرآشوب، تحقیق: لجنهٔ من اساتذهٔ النجف الاشرف، نجف اشرف، المکتبهٔ الحیدریهٔ، ۱۳۷۶ه. ق.

۷۷. مواقف الشیعهٔ، احمدی میانجی، چاپ اول، قم، مؤسسهٔ النشر الاسلامی التابعهٔ لجامعهٔ المدرسین، ۱۴۱۶ه. ق.

۷۸. المواقف، الایجی، تحقیق: عبدالرحمان عمیرهٔ، چاپ اول، بیروت، دارالجبل، ۱۴۱۷ه. ق.

۷۹. موسوعهٔ العقائد الاسلامیهٔ، محمد محمدی ری‌شهری، چاپ اول، قم، دارالحدیث، ۱۴۲۵ه. ق.

۸۰. میزان الاعتدال، ذهبی، بیروت، دارالمعرفهٔ، بی‌تا.

۸۱. نظم دررالسمطین، الزرندی الحنفی، چاپ اول، ۱۳۷۷ه. ق.

۸۲. نفحات الازهار، سید علی میلانی، چاپ اول، مؤلف، ۱۴۱۴ه. ق.

۸۳. نهج الایمان، ابن جبر، تحقیق: سید احمد حسینی، چاپ اول، مشهد، مجتمع امام هادی (علیه السلام) ، ۱۴۱۸ه. ق.

۸۴. و رکبت السفینهٔ، مروان خلیفات، مرکز الغدیر للدراسات

۸۵.

ص:۱۳۱

الاسلامیهٔ.

۸۶. وقفهٔ مع الدکتور البوطی، هشام آل قطیط، چاپ اول، بیروت، ناشر دارالمحجهٔ البیضاء للطباعهٔ و النشر و التوزیع، ۱۴۱۷ه. ق.

۸۷. الهجوم علی بیت فاطمهٔ (علیها السلام) ، عبدالزهراء مهدی، چاپ اول، ۱۴۲۱ه. ق.

۸۸. الهدایهٔ الکبری، حسین بن حمدان خصیبی، چاپ چهارم، بیروت، مؤسسهٔ البلاغ للطباعهٔ و النشر و التوزیع، ۱۴۱۱ه. ق.

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الأعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹